



مادر

برتولد برشت

بهرام حبیبی

مادر

مادر

برتولد برشت

ترجمة بهرام حبیبی



تهران، ۱۳۵۷

چاپ اول ۱۳۵۷



مادر
برتولد برشت
بهرام حبیبی

انتشارات نیر

تهران، میدان کندی، اول خیابان تاج، تلفن : ۹۲۸۱۸۹

این کتاب در زمستان ۱۳۵۷ در چاپخانه فاروس ایران به چاپ رسید.
استفاده تأثیری از این ترجمه موکول است به اجازه کتبی مترجم.

پیشگفتار مترجم

ترجمه این کتاب را به خواهش هنرمند گرانقدری که شور و شوق بازی این نمایشنامه را در سر داشت شروع کردم و تا نیمه‌های کار نیز از راهنمایبهای ارزنده او برخوردار گردیدم. افسوس که او در پی ماجراهای خود به سفر رفت ولی من کوشیدم که راهنمایبهای او را تا به آخر ترجمه به کار بندم.

هدف این بود که ترجمه‌ای تا حد امکان امین فراهم کنیم که اولاً سبک خاص برشت در آن منظور شده باشد و در عین حال هنگام اجرای تأثیری آن، متن از رفتار و حالات بازیگران به دور نباشد. یعنی تقریباً بدون دستبرد کارگردان قابل بازی باشد. از سوی دیگر هر چند که استخوانبندی جمله‌ها به شیوه گفتار است ولی از شکستن کلمه‌ها خودداری شد از جمله به این نیت که روان‌تر خوانده شود. از این قاعده فقط در چند مورد عدول شده، جایی که هیجان مطلب قالب تحریری لغت یا عبارت را شکسته است. با این همه اگر خواننده خود را در مقام بازیگر بگذارد و نقشها را نخواند بلکه بگوید یا در ذهن بازی کند، ترجمه به نظرش گیراتر خواهد آمد.

ترجمه سرودها مشکلی بود که به حل نهایی نرسید. مشکل در این بود که این سرودها در همکاری نزدیک برشت و ح. ایسلر ساخته شده‌اند و کلام و موسیقی چنان بهم آمیخته‌اند تا اثر مطلوب رادرشونده (آلمانی یا اروپایی) حاصل کنند. ما اصل سرودها را که ضبط بر صفحه بود تهیه کردیم. کوششی که برای ترجمه سرود در متن موسیقی اصلی شد به ناکامی انجامید. از این گذشته در چند مورد موسیقی متن به گوش ایرانی نامأنوس یا حتی منحرف کننده می‌نمود. راه حل نهایی این است که با استفاده از بعضی ضربها و آهنگهای موسیقی اصلی آهنگهای جدیدی ساخته شود. این دیگر همت علاقمندان موسیقیدان و شاعر را می‌طلبد.

اکنون سرودها طوری ترجمه شده‌اند که به شیوه «دکلامه» قابل خواندن باشند و احتمالاً همراه ضرب‌تبل یا آکوردهای مناسب در گروه یا به‌طور انفرادی اجرا شوند.

در زمینه اجرای این نمایشنامه راهنمای تحلیلی نسبتاً مفصلی از خود برشت وجود دارد بعلاوه نقدهایی که برشت بر چند اجرای این نمایشنامه منتشر کرده است. این مدارك همه در دست است. امیدوارم که در چاپ بعدی دست کم خلاصه‌ای از آنها را همراه کنم. اما در صورتی که قبل از آن کارگردانان علاقمندی بخواهند این نمایشنامه را به روی صحنه بیاورند چه بهتر که از این راهنماییها استفاده کنند. قید اجازه مترجم نیز در مورد استفاده تأثیری از این ترجمه بهمین منظور ذکر شده است. از نمایشنامه مادر ترجمه دیگری منتشر شده است که چاپ دوم آن نیز چندی پیش بیرون آمد. با این حال ترجمه مجدد آن لازم بود. از جمله که آن ترجمه از روی ترجمه دیگری به زبان انگلیسی تهیه گردیده

است که ظاهراً خود در شرایطی تهیه شده که قلم ملزم به ملاحظات ناگواری بوده است. همین کافی است که ترجمه دوم آن نیز - حتی اگر هم در شرایط مساعدتری تهیه می‌گردید - ظلمی به برشت و خواننده‌اش تلقی گردد. اما ناگفته نباید گذاشت که اقدام مترجمان فارسی این اثر قابل احترام و تحسین است. ما پس از مطالعه آن ترجمه تدبیر زیرکانه‌ای که در جایگزین کردن یکی دولت بکار رفته بود پسندیدیم و به نوبه خود از آن استفاده کردیم.

همکاران: س. دودو (S. Dudow)، ح. ایسلر (H. Eisler)، گ. وایزن-بورن (G. Weisenborn)

بازیکنان: پلاگه آ ولاسوا (Pelagea Wlassowa). پاول ولاسو (Pawel Wlassow)، پسرش. آنتون روبین (Anton Rubin)، آندره‌ی ناخودکا (Andrey Nachodka)، ایوان وسوچیکوف (Iwan Wessowtschikow)، کارگران کارخانه‌های زوخ-لینوف (Suchlinow). ماشا خالاتووا (Mascha Chalatowa)، زن جوان کارگر. هاسبان. افسر. دربان کارخانه. سمیلگین (Smilgin)، پیرمرد کارگر. کارپوف (Karpow)، کارگر. پلیس کارخانه. نیکلای وسوچیکف (Nikolai Wessowtschikow)، معلم. زیگورسکی (Sigorski)، کارگر بیکار. نگهبان زندان. ایگور لوشین (Igor Luschin)، کارگر مزرعه. دونفراعتصاب. شکن. واسیل یفی موویچ (Wassil Yefimowitsch)، قصاب. زن قصاب. زن صاحب‌خانه. برادرزاده روستایی اش. زن فقیر. یک کارمند. زن سیاهپوش. کلفت جوان. چند زن. جمعی کارگر زن و مرد.

صحنه اول

«ولاسووا» های این جهان

اطاق پلاکه آ و لاسووا در توره

ولاسووا
راستش خجالت می کشم این سوپ را جلو پسر
بگذارم. چه کنم؟ بیشتر از این نمی توانم تویش روغن
بریزم. حتی نصف قاشق هم نمی شود. همین يك هفته
پیش ساعتی يك كوپك از مزدش زدند. من هم باهیچ
خون جگری نتوانستم جایش را پر کنم. می دانم، با
این کار سنگینی که دارد غذای چرب تری می خواهد.
عجب بدبختی ایست، من نمی توانم برای تنها پسر

•- Twer.

يك سوپ حسابی بپزم. طفلك جوان است، هنوز قد می کشد. با پدرش خیلی توفیر دارد. دایم سرش توی کتاب است. تا حالا يك دفعه هم نتوانستم غذای باب- میلش را جلوش بگذارم. تازه، همین سوپ هم روز- بروز آبکی تر می شود و او هم روزبروز ناراضی تر می شود.

سینی ای با سوپ نزد پسرش می برد. در بازگشت می- بیند که او بی آن که سر از کتاب بردارد در کاسه را بلند می کند و سوپ را بومی کشد، درش را دوباره می- گذارد و سینی را پس می راند.

باز هم سوپ را بومی کشد. آخر دیگر من چه کنم؟ نمی توانم چیز بهتری بپزم. همین روزها می فهمد که من سربارش هستم. پس آخر من به چه حقی نانش را می خورم، توی خانه اش می خوابم و از مزدش رخت تنم را می خرم. همین روزها است که من را بگذارد و برود. آخر از من بیوه يك کارگر و مادر يك کارگر چه کاری ساخته است؟ هر کوپکی که خرج می کنم، انگار که به جانم بسته. از هیزم می زنم، از رخت و لباس می زنم، هر جورش را که فکر کنی امتحان می- کنم ولی باز هم کم می آورم. دیگر هیچ چاره ای برایم نمانده.

ولاسووا

پاول و لاسوو سینی را پس می‌آورد و کلاهش را
برمی‌دارد و بیرون می‌رود.

سرود

توسط کارگران انقلابی خطاب به و لاسووا خوانده
می‌شود.

پالتوت را بتکان !
دوباره گردش را بگیر !
خوب که پاک شد،
جل پوشیده تمیزی است.

با دقت بپز !
از هیچ زحمتی رونگردان
ولی با دست خالی ،
جز آب چیزی نمی‌شود پخت.

کار کن ! بازهم بیشتر ،
از هر گوشه‌ای که می‌شود بزن !
حساب کن ! دقیق‌تر از پیش،
ولی با دست خالی،
کاری از تو ساخته نیست.

هر کار که می کنی، بازهم کم است.
وضعیت بد است، بدتر هم می شود.
دیگر کارد به استخوان رسیده،
ولی چاره چیست؟

همچون کلاغی که دیگر نمی تواند
جوجه اش را سیر کند،
و ناتوان در طوفان برف،
بیچاره است و زار می زند،
توهم چاره ای نداری و زار می زنی:

هر کار که می کنی بازهم کم است.
وضعیت بد است بدتر هم می شود.
دیگر کارد به استخوان رسیده،
ولی چاره چیست؟

بی ثمر کار می کنید و بی هراس از زحمت زیاد،
می کوشید آنچه را که جبران پذیر نیست جبران کنید.
و برسید به آنجا که نمی توان رسید.
با دست خالی، هر چه کار کنید، بازهم کم است.
تکلیف گواشی که در دیگ نیست،
در آشپزخانه معلوم نمی شود.

هر کار که می‌کنید باز هم کم است.
وضعتان بد است، بدتر هم می‌شود.
دیگر کارد به استخوان رسیده.
ولی چاره چیست؟



صحنهٔ دوم

پلاگه آ و لاسووا از معاشرت پسرش با کارگران انقلابی مضطرب است

اطاق پلاگه آ و لاسووا

صبح زود سه مرد کارگر و يك زن جوان کارگر با
يك دمتگاه چاپ وارد می شوند.

آنتون پاول ! دو هفته پیش که به جنبش ما وارد شدی پیشنهاد
کردی که اگر کار لازمی داشتیم می توانیم این جا
پیش تو بیائیم. خانهٔ تو از جاهای دیگر امن تر است
چون که ما تا بحال این طرفها کاری نداشته ایم.

پاول چکار می خواهید بکنید؟
آندره‌ی باید اعلامیه‌های امروز را چاپ کنیم. کارگرها از

بابت کسری مزدشان بدجوری جوشی شده‌اند. سه روز است توی کارخانه اعلامیه بخش می‌کنیم. امروز باید تکلیفمان روشن شود. امشب توی اجتماع کارگرها معلوم می‌شود که بگذاریم همین‌طور يك كوپك از مزدمان بزنند یا اعتصاب کنیم.

کاغذ و ماشین چاپ را هم با خودمان آورده‌ایم.

بنشینید تا بگویم مادرم چای درست کند. (به طرف میز می‌روند)

(به آندره‌ی) تو بیرون منتظر باش، حواست به پلیس باشد.

آندره‌ی بیرون می‌رود.

سیدوره * کجا است؟

برادرم با ما نیامد. دیشب توی راه‌خانه متوجه می‌شود که کسی تعقیبش می‌کند. حدس زده که پلیس بوده. برای همین بهتر دانست امروز يك راست به کارخانه برود.

آهسته صحبت کنید، بهتر است مادرم حرفهای ما را نشنود. تا حالا چیزی از کارهایمان برایش نگفته‌ام. کاری که نمی‌تواند برایمان بکند، دیگر ازش گذشته.

متن اعلامیه این‌جاست. (کارشان را شروع می‌کنند. یکی از آنها پارچه ضخیمی را جلو پنجره آویزان می‌کند)

*- Sidor.

ولاسووا

(خارج از جمع آنها) هیچ خوش ندارم پسرم پاول با آدمهایی از این قماش رفت و آمد کند. از راه به درش می‌برند، تحریکش می‌کنند و به کارهایی می‌کشندش که خدا می‌داند. من برای همچنین آدمهایی چایی درست نمی‌کنم (نزدیک میز می‌رود) پاول! نمی‌توانم چایی برایتان درست کنم، آنقدر نیست که از شیک جای حسابی دربیاید.

پاول

رودر بایستی نداریم، چایی کمرنگ بر ایمان درست کن.

ولاسووا

(برگشته می‌نشیند) همچنین کاری نمی‌کنم تا بفهمند که چشم دیدنشان را ندارم. هیچ خوش ندارم این‌جا دور هم جمع بشوند و آنقدر یواش صحبت کنند که من چیزی نفهمم. (باز به میز نزدیک می‌شود) پاول! اگر صاحبخانه بفهمد که ساعت پنج صبح آدمهایی می‌آیند این‌جا که اعلامیه چاپ کنند، بر ایمان خیلی گران تمام می‌شود، تازه کرایه‌خانه‌مان هم عقب افتاده.

ایوان

باور کنید، خانم و لاسووا، هیچ چیز برای ما مهم‌تر از کرایه‌خانه شما نیست. به چشم نمی‌آید، اما در اصل تمام فکر و ذکر ما همین است.

ولاسووا

من از کجا بدانم؟ (برمی‌گردد)

آنتون

پاول! مادرت خوش ندارد ما بیائیم این‌جا.

ایوان

حق دارد، برایش مشکل است بفهمد که ما همه این

کارها را می‌کنیم تا امثال او بتوانند چایی بخرند و کرایه خانه‌شان را بدهند.

ولاسووا

یعنی آدم‌هم این قدر پررو می‌شود؟ اصلاً به روی خودشان نمی‌آورند. نمی‌دانم چه نقشه‌ای برای پاول کشیده‌اند؟ پاول من معقول سرکار می‌رفت و خیلی هم راضی بود که کاری گیرش آمده. خوب، مزدش کم بود. سال گذشته، دایم کمتر هم شد. اگر باز هم يك كوپك از مزدش بزنند، حاضرم خودم نخورم. ولی وقتی می‌بینم چطور این کتابها را می‌خواند، خیالم ناراحت می‌شود، غصه می‌خورم، می‌گویم چرا عوض این که شبها توی خانه استراحت کند از این جلسه به آن جلسه می‌دود، جلسه‌هایی که کارشان فقط تحريك کردن مردم است. می‌ترسم دست آخر از کارخانه هم بیرونش کنند.

(خطاب به ولاسووا سرود «چاره کار» را می‌خواند)

ماش

باشکم گرسنه
چطور می‌خواهی از خودت دفاع کنی؟
چاره‌ای نیست،
باید دستگاه را از پایه واژگون کرد،

تا نعمت فراوان شود.
و تو، سر سفره خودت بنشینی.

وقتی کار تو را می گیرند،
باید از خودت دفاع کنی!
چاره‌ای نیست،
باید دستگاه را از پایه واژگون کرد،
تا تو، کارفرمای خود باشی.
و از آن پس، کار برایت هست.

به ضعفهای شما می خندند،
ولی شما وقت را تلف نکنید.
کاری کنید،
تا همه افتادگان بپا خیزند.
آنوقت به این نیروی عظیم،
دیگر کسی نمی خندد.

(وارد می شود) پلیس!	آندره‌ی
کاغذها را جمع کنید! (آندره‌ی ماشین را از دست پاول	ایوان
می گیرد و از پنجره به بیرون می آویزد. آنتون روی کاغذها	
می نشیند.)	
حالا دیدی پاول، این هم پلیس، آخر می فهمی داری	ولاسوا

- چکار می کنی؟ توی این کاغذها چی نوشته؟
- ماش (او را به طرف پنجره می برد و روی نیمکت می نشاند .)
همین جا آرام بنشینید خانم و لاسووا. (يك پاسبان ويك
افسر وارد می شوند.)
- پاسبان ایست ! هر کس تکان بخورد کشته می شود. این مادرش
است جناب سروان و این هم خودش است.
- افسر پاول و لاسوو باید خانهات رابگردیم. عجب انجمنی
از اراذل دور خودت جمع کرده ای !؟
- پاسبان این هم خواهر سیدور خالاتوف است که امروز صبح
دستگیر شده. جمع شان جمع است.
- ماش سر برادرم چه آوردید؟
- افسر آخ، برادرتان؟ هیچ، سلام می رساند. چیزی نشده،
پیش ما است. دارد شپشهای زندان را انقلابی می کند.
کارش هم خوب گرفته. ولی از حیث اعلامیه کمبود
دارد. (کارگران نگاهی بهم می اندازند)
- افسر چندتا از سلولهای مجاور سیدور هنوز خالی است.
راستی ممکن است با چند تا اعلامیه کارش را راه
بیاندازید. خیلی متأسفم خانم و لاسووا که مجبورم
توی خانه شما دنبال اعلامیه بگردم. (به سمت نیمکت
چرمی می رود) ببینید، مثلاً حالا مجبورم يك نگاه توی
نیمکت شما بیاندازم. آخر شما را چه به این کارها
(روکش نیمکت را پاره می کند)

پاول

دیدید که تویش اسکناس نخوااییده. چه می شود کرد،
آخر ما کار گریم، در آمد کلانی نداریم.

افسر

این آئینه را به دیوار نگاه کنید! آخر چرا باید بامشت
پلیس خورد شود؟ (آئینه را به ضربه ای خرد می کند.)
شما، خانم و لاسووا، زن شرافتمندی هستید، این را
می دانم، توی نیمکت هم چیزی نبود که شرافتمندانه
نباشد. ولی توی این کمد چطور؟ کار قدیمی خوبی
است. (کمد را واژگون می کند) ملاحظه کنید، پشت این
هم چیزی نیست. و لاسووا، و لاسووا! آدم درستکار ناقلا
نمی شود، نکند شما ناقلا باشید؟! آه، دبه ی روغنتان
را آنجا گذاشته اید، یک قاشق کوچک هم تویش است.
چه دبه ی خوشگلی! (از طاقچه برش می دارد و به زمین
می اندازد) آخ، دیدید از دستم افتاد، حالا دیدید تویش
فقط روغن بود.

پاول

مهم نیست، روغنی تویش نبود، توی دیگ هم نانی
نیست، قوطی چای هم تقریباً خالی است.

افسر

(رو به پاسبان) دیدی بالاخره دبه ی روغن سیاسی از آب
در آمد؟! و لاسووا، و لاسووا، مگر مجبورید با این
سن و سال با ما در بیافتید، آنهم با درنده هایی مثل ما؟
آه، چه پرده های تمیزی دارید، پرده به این تمیزی همه جا
پیدا نمی شود نگاه کن دل آدم باز می شود (چنگ می-
اندازد و پرده را می درد)

- ایوان (به آنتون که از جا جسته است و از بابت ماشین چاپ نگران است.) بنشین! می‌زندت!
- پاول (به لحن پر خاش تا افسر را منحرف کند) چه لزومی داشت دبه‌ی روغن را بشکنی؟
- آندره‌ی (رو به پاسبان) یا الله، جمع‌اش کن!
- پاسبان این آندره‌ی ناخودکا است، اهل روسیهٔ صغیر است.
- افسر (جلو می‌زمی‌آید) آندره‌ی ما کسیم اوویچ ناخودکا، تو یکبار دیگر هم توی زندان سیاسی بوده‌ای.
- آندره‌ی بله در رستوف و ساراتوف. • ولی پلیس آنجا مؤدب‌تر بود، به آدم «تو» نمی‌گفت.
- افسر (اعلامیه‌ای از جیب بیرون می‌آورد) می‌دانید این بیشرف‌هایی که توی کارخانهٔ زوخ‌لینوف این اعلامیه‌های خائنانه را پخش می‌کنند کی‌اند؟
- پاول بیشرف‌ها جلو ما ایستاده‌اند، اولین دفعه است که این‌جا پیدایشان می‌شود.
- افسر تو، پاول و لاسوو، همین روزهاست که پوزها را بخاک بمالیم. وقتی بات حرف می‌زنم مؤدب سرجایت بنشین.
- ولاسوو این‌طور داد نکشید، شما هنوز جوان هستید، هنوز نمی‌دانید بدبختی یعنی چه. شما سر ماه مواجب کلانتان را از دولت می‌گیرید که نیمکت مردم را جر

•- Rostow, Saratow.

بدهید و دبه‌ی روغن را بشکنید تا ببینید که تویش خالی است!؟

افسر
زود به گریه افتادی و لاسووا، اشکهایت را نگهدار، بازهم لازمت می‌شود. بهتر است مواظب پسرِت باشی، توی بد راهی افتاده (روبه کارگران) روزی می‌رسد که باهمه این زرنگی‌ها تان و اِمانید. (افسر و پاسبان می‌روند. کارگران اطاق را مرتب می‌کنند.)

آنتون
خانم و لاسووا، خیلی باید ببخشید، ما نمی‌دانستیم که بهمان ظنین شده‌اند. ببینید خانه‌تان را به‌چه روزی انداختند.

ماش
ولاسووا
ماش
خیلی ترسیدید، خانم و لاسووا؟
بله، چشم دارم، می‌بینم که پاول توی بدراهی افتاده. فکر می‌کنید چون که پسران برای پس گرفتن کوپکس مبارزه می‌کند درست است که آنها اطاق شما را زیر و رو کنند؟

ولاسووا
ایوان
کار آنها درست نیست ولی کار پاول هم درست نیست. (دوباره کنار میز می‌آید) حالا بخش اعلامیه‌ها چه می‌شود؟

آنتون
آندره‌ی
اگر امروز اعلامیه‌ها را بخش نکنیم آن‌هم به بهانه این که پلیس دست رویمان گذاشته، طبل تو خالی هستیم، فقط همین. اعلامیه‌ها را باید بخش کرد.
چندتایی هستند؟

پاول تقریباً پانصدتا.

ایوان کی پخششان می کند؟

آنتون امروز نوبت پاول است. (پلاگه آ و لاسووا با اشاره ایوان را نزد خود می خواند)

ولاسووا کی باید اعلامیه پخش کند!؟

ایوان پاول، کاریست که باید بشود.

ولاسووا باید بشود! اولش کتاب می خوانند و شب دیروقت به خانه برمی گردند. بعدکار گرها می آیند این جا توی خانه آدم با يك همچو دستگامی که باید از پنجره آویزانش کرد. جلو پنجره را هم باید پرده کشید. حرفه اشان را هم مثل آدم نمی زنند که، پچ پچ می کنند چون که لازم است. آنوقت یکمرتبه پلیس می ریزد توی اطاق و با آدم مثل يك دزد رفتار می کند. (بلند می شود)

پاول تو حق نداری این اعلامیه ها را پخش کنی!

پاول (به ماشا) بهش بگو که بخاطر سیدور باید اعلامیه ها را پخش کنیم، تا تبرئه بشود (کارگران دور پلاگه آ و لاسووا را می گیرند. پاول کنار میز می ماند)

ماشا بخاطر برادر من هم که شده باید اعلامیه ها را پخش کرد.

ایوان و گرنه سیدور را می فرستند به سبیری.

آندره ای اگر امروز دیگر اعلامیه پخش نشود، خوب، می- فهمند که دیروز سیدور بوده که آنها را پخش کرده.

آنتون همین طور است، امروز هم باید اعلامیه ها را پخش کرد.

ولاسووا
می فهمم، لازم است، تا این جوانی که خودتون کار
دستش دادید تلف نشود. اما تکلیف پاول من چه می-
شود، اگر دستگیرش کنند.

آنتون
آنقدرها هم خطرناک نیست.

ولاسووا
عجب، آنقدرها هم خطرناک نیست! جوان مردم را گول
می زنند و دستش را بند می کنند، برای نجاتش این کار
و آن کار لازم است، خطری ندارد، ولی لازم است. با
این که بهمان ظنین شده اند باید اعلامیه ها را پخش
کنیم، چرا؟ چون که لازم است، لازم است، پس
خطرناک نیست و همین طور بگیر و برو. دست آخر
می بینی که پای دار و ایستادی! کلهات را بگذار توی
حلقه طناب، خطرناک نیست. بدهید اعلامیه ها را به من،
کاری به پاول نداشته باشید من پخشش می کنم.

آنتون
چطور می خواهید این کار را بکنید؟

ولاسووا
غصه اش را نخورید، به اندازه شماها عرضه دارم.
رفیقم ماریا، سر ظهر توی کارخانه خوراکی می فروشد.
این کار را امروز من بجای او می کنم و خوراکی ها
را توی اعلامیه ها می پیچم. (می رود و با زنبیل خریدش
می آید)

ماشا
پاول
پاول، مادرت حاضر است اعلامیه های ما را پخش کند.
خودتان می دانید، فکر کنید! ولی خواهش دارم من
را مجبور نکنید درباره اش چیزی بگویم.

آندره‌ی؟	آنتون
فکر می‌کنم از عهده‌اش بر بیاید. کار گرها می‌شناسندش و پلیس هم شك نمی‌برد.	آندره‌ی
ایوان؟	آنتون
نظر من هم همین است.	ایوان
حتی اگر گرفتار بشود، باز هم خطرش برای او کمتر است. عضو جنبش که نیست، کاری است که فقط بخاطر پسرش کرده.	آنتون
رفیق و لاسوو، با این وضعی که پیش آمده و خطر بزرگی که رفیق سیدور را تهدید می‌کند، با پیشنهاد مادرت موافقت می‌کنیم.	
ما حتم داریم که خطرش برای او کمتر است. قبول دارم.	ایوان
(با خود می‌گوید) یقین دارم که تسوی‌کار شری وارد می‌شوم ولی چاره‌ای ندارم. بخاطر پاول باید این کار را بکنم.	پاول ولاسووا
خانم و لاسووا پس ما این اعلامیه‌ها را می‌سپریم به شما.	آنتون
به این ترتیب شما هم در کنار ما مبارزه می‌کنید.	آندره‌ی
مبارزه می‌کنم؟ دیگر چیزی از جوانی من نمانده، تازه ما را چه به مبارزه، همین قدر که دو سه کوپک خودم را از این طرف و آن طرف گیر بیاورم. به اندازه	ولاسووا

کافی مبارزه کرده‌ام.
خانم و لاسووا ، می‌دانید توی اعلامیه چه نوشته ؟
نه، من که سواد ندارم.

آندره‌ی
ولاسووا



صحنه سوم

کوبکی که داشت در باطلاق می افتاد

محوطه کارخانه.

ولاسوا

(با زنبیل بزرگی جلو در کارخانه) اول باید فهمید که دربان چطور آدمی است. از این تنبلهای تن لش است یا دقیق و سختگیر است. باید راضی اش کنم يك ورقه عبور به من بدهد، آنوقت خوراکیها را توی اعلامیهها می پیچم و می فروشم. اگر بگیرندم، خیلی ساده می گویم: نمی دانم، حتماً یکی انداخته توی زنبیلم، من که سواد ندارم. (به تماشای دربان کارخانه می ایستد) خودش است، چاق و تنه لش. يك خیار بهش تعارف

می‌کنم، ببینم چه می‌گویید. همچو آدمهایی که عاشق خوردند ولی چیزی گیرشان نمی‌آید. (به درکارخانه نزدیک می‌شود و پاکتی را جلو دربان به زمین می‌اندازد.) آهای، آقا، ببخشید، این پاکت از دستم افتاد. (دربان رویش را به سمت دیگر می‌چرخاند.) عجب احمقی هستم من. پاک گیج شده‌ام، اگر زنبیل را بگذارم زمین دوتا دستم خالی می‌شود دیگر. دیدی نزدیک بود بیجهت به شما زحمت بدهم. (رو به تماشاچیان) آدم جا افتاده‌ایست. باید با وراجی حوصله‌اش را سر برد، آنوقت هر کاری بخواهی برایت می‌کند تا دست از سرش برداری. (به دربان نزدیک می‌شود و با سرعت صحبت می‌کند.) امان از دست این ماریا! همین پریروز بود که داشتم بهش می‌گفتم: ماریا هر کار دلت خواست بکن، فقط مواظب باش پاهات خیس نشود. خیال می‌کنید گوش داد به حرف من؟ نه، رفت توی مزرعه پی سیب‌زمینی درآوردن. البته که پاهاش خیس شد. صبح روز بعد هم وقتی به بزها علف می‌داده باز پایش خیس شده. خوب، شما خودتان فکرش را بکنید، معلوم است که دمر می‌افتد توی رختخواب. ولی عوض این که استراحت بکند، شب می‌رود به مهمانی. البته که باران هم می‌آمده، پس چطور می‌شود؟ معلوم است دیگر، پاهایش خیس می‌شود.

دربان

ولاسووا

اگر ورقه عبور نداری این جا معطل نشو !
من هم همین را بهش گفتم. می دانید ؟ ما با هم خیلی
رفیق هستیم، يك دل و يك جان. ولی امان از کله شقی
این زن، لنگه ندارد. به من گفتم: و لاسووا ! من
مريضم، سر پا بند نیستم، بیا این خوراکی ها را بجای
من ببر کارخانه بفروش.
بهش گفتم: می بینی ماریا !؟ حالا صدایت هم گرفته،
ولی چرا صدایت گرفته ؟
آنوقت سر من داد کشید: اگر يك دفعه دیگر پیش من
حرف پاهای خیس را بزنی این فنجان را می کوبم
توی آن کله پوکت ! تازه مثل آدم که داد نمی کشید،
مثل کلاغ قار قار می کرد.

دربان با بی حوصلگی آهی می کشد و او را راه
می دهد.

ولاسووا

خیلی باید ببخشید، سرتان را درد آوردم.

ظهر است. کارگران هر يك در گوشه ای نشسته اند و
چیزی می خورند . پلاگه آ و لاسووا خوراکی هایش
رامی فروشد و ایوان و سوچیکف به او کمک می کند تا
خوراکی ها را در کاغذ بپیچد.

ولاسووا

خیار شور، توتون، چایی، پیراشکی تازه !

پاکتش هم مجانی است !	ایوان
خیارشور هم داری ؟	یک کارگر
البته، بفرمائید، این هم خیار شور.	ولاسووا
کاغذش هم به درد می خورد !	ایوان
خیارشور، توتون، چایی، پیراشکی های داغ داریم !	ولاسووا
(رو به کارگر دیگر) بگو ببینم، توی این کاغذ پیراشکی چی نوشته ؟	یکی از کارگرها
من از کجا بدانم توی کاغذ سیاه تو چی نوشته ؟	کارگر دوم
بابا لنگه اش توی دست خودت هم هست.	کارگر اول
درست است چیزهایی تویش نوشته.	کارگر دوم
خوب، چی نوشته ؟	کارگر اول
(کارگر پیر) تا وقتی که دارند مذاکره می کنند درست نیست یک همچین اعلامیه هایی پخش بشود.	سمیلگین
حق با اینها است همچین که وارد مذاکره بشویم سرمان را شیره مالیده اند.	کارگر دوم
خیارشور، توتون، چایی، پیراشکی تازه !	ولاسووا
پلیس دنبالشان است، انتظامات کارخانه هم سخت تر شده، آنوقت باز هم اعلامیه ها را پخش می کنند. جوانهای زرنگی هستند، هیچ کس حرفشان نیست. حرفشان هم باید حسابی باشد.	کارگر سوم
آره، حرفشان درست است، ما هم پشتشان هستیم. بالاخره کارپوف هم آمد.	کارگر اول پاول

آنتون
کارپوف
خیلی دلم می‌خواهد بدانم نتیجه‌ای گرفته‌اند یا نه.
(وارد می‌شود) نماینده‌های کارگرها همه جمع هستند؟

در گوشه‌ای از حیاط کارخانه نمایندگان کارگران
جمع می‌شوند. از جمله سمیلگین، آنتون و پاول.

کارپوف
آنتون
دوستان کارگر! ما مذاکره کردیم.
خوب، نتیجه؟

کارپوف
البته، با دست خالی هم از جلسه بیرون نیامدیم.

آنتون
کوپک را پس گرفتید یا نه؟

کارپوف
دوستان کارگر! ما برای آقای زوخ لینوف حساب

کردیم که زدن ساعتی یک کوپک از هشتصد کارگر

می‌شود سالی ۲۴۰۰۰ روبل. قرار بود که این ۲۴۰۰۰

روبل از همین امروز برودتوی جیب آقای زوخ لینوف.

وظیفه ما بود که جلو این کار را هرطور که شده بگیریم.

و در چهار ساعت مبارزه‌ای که با آنها داشتیم موفق

شدیم، جلوش را گرفتیم. این ۲۴۰۰۰ روبل به کیسه

آقای زوخ لینوف نمی‌رود.

آنتون
آفرین! پس کوپک را گرفتید؟

کارپوف
دوستان! ما دایم روی این موضوع تکیه می‌کردیم

که وضع بهداشتی کارخانه قابل تحمل نیست.

پاول
خفه‌مان کردی، بگو کوپک را پس گرفتی یا نه!

کارپوف
باطلاق جلو دروازه شرقی کارخانه یکی از منابع

اصلی کثافت است.

که این طور، پس قرار است باطلاق به دادتان برسد. یادتان باشد که تابستانها از بس پشه هست آدم نمی-تواند از خانه بیرون بیاید. فکر مریضهای مالاریایی را بکنید که عده شان هم زیاد است. بچه های ما دایم در معرض خطر هستند. دوستان! با ۲۴۰۰۰ روبل می-شود باطلاق را خشک کرد. آقای زوخ لینوف را هم می شود به این کار راضی کرد. روی زمینهایی که از این راه به دست می آید می شود کارخانه را توسعه داد و به این ترتیب کار زیاد می شود. می دانید که رونق کارخانه به نفع ما هم هست. دوستان! وضع کارخانه آنقدرها هم که ما فکر می کنیم خوب نیست. ما نمی-توانیم چیزهایی را که آقای زوخ لینوف بهمان گفت به شما نگوئیم. شعبه کارخانه در تور بسته شده و هفتصد نفر کارگرس از فردا توی خیابان سرگردان می شوند. ما به ضرر کمتر راضی شدیم. توجه داشته باشید بحران اقتصادی سختی در انتظار ما است. تا بحال چنین بحرانی در کشور ما سابقه نداشته است. که این طور، سرمایه داری مریض شده، حالا تو می-خواهی معالجه اش کنی و تو موافقی که از مزد ما بزنند؟

ما نتوانستیم راه حل دیگری پیدا کنیم.

آنتون
کارپوف

آنتون

کارپوف

آنتون مذاکره با هیأت مدیره کارخانه باید قطع بشود. چون که شماها نمی‌توانید از کم کردن دستمزدها جلو گیری کنید. ما نمی‌خواهیم کوپکمان بیافتد توی باطلاق. مواظب باشید ، قطع مذاکره با هیأت مدیره خطرناک است.

سمیلگین متوجه باشید، قطع مذاکره یعنی اعتصاب !
آنتون به عقیده ما فقط با اعتصاب می‌شود کوپک را پس گرفت.
ایوان مسئله‌ای که جلسه امشب باید رویش تصمیم بگیرد ، خیلی ساده این است که: ببینیم باید باطلاق زوخ - لینوف را بخشکانیم یا این که کوپک خودمان را پس بگیریم. باید ترتیب اعتصاب را بدهیم آنهم برای روز اول ماه مه که يك هفته بیشتر به‌اش نمانده. به‌علاوه باید سعی کنیم کارگرهای کارخانه‌های دیگر هم که از مزدشان زده‌اند وارد اعتصاب بشوند.

کارپوف دارید کار خطرناکی می‌کنید !

سوت کارخانه به صدا درمی‌آید. کارگران بلند می‌شوند تا سرکار بروند در این حال سرود «وصله و لباس» را خطاب به کارپوف و سمیلگین می‌خوانند.

سرود وصله و لباس

هر بار که فریاد ما از گرسنگی به آسمان می‌رود،
شتابان می‌آئید و می‌گوئید: این که نشد وضع،
باید به‌درد اینها رسید، آنهم به‌هر وسیله‌ای که شده!
آنگاه با جدیت تمام نزد ارباب می‌شتابید،
در حالی که ما سخت گرسنه در انتظار نشسته‌ایم.
درباز گشت آنچه به‌دست آورده‌اید پیروزمندانه نشان
می‌دهید:

تکه نانی بقدر يك كف دست.
خوب، این يك لقمه نان،
پس كو درسته نان؟

هر بار که لباسهای پاره ما را می‌بینید،
شتابان می‌آئید و می‌گوئید: این که نشد وضع.
باید به‌درد اینها رسید، آنهم به‌هر وسیله‌ای که شده!
آنگاه با جدیت تمام نزد ارباب می‌شتابید،
در حالی که ما سخت لرزان در انتظار نشسته‌ایم.
درباز گشت آنچه بچنگ آورده‌اید پیروزمندانه نشان
می‌دهید:

وصله‌ای بقدر يك كف دست.
خوب، این وصله، پس كو خود لباس؟

يك وصله تنها کافی نیست،
 ما يك دست لباس می خواهیم!
 يك لقمه نان به کجا می رسد؟
 ما يك سفره پر از نان می خواهیم!
 ما نه تنها کار می خواهیم،
 بلکه تمام کارخانه باید مال ما باشد،
 و زغالسنگ و سنگ معدن و حکومت کشور.
 این است آنچه ما می خواهیم.
 ولی شما به ما چه می دهید؟

کارگران بجز کارپوف و سمیلگین بیرون می روند.

پس می خواهند اعتصاب کنند. (می رود)

کارپوف

پلاگه آ و لاسووا برمی گردد و در گوشه ای می نشیند
 و مشغول شمردن پولهایش می شود.

(با اعلامیه ای در دست) پس شما این اعلامیه ها را
 پخش می کنید؟! می دانید که پشت سر این کار
 اعتصاب است؟

سمیلگین

اعتصاب، چطور مگر؟

ولاسووا

توی این اعلامیه ها از کارگرهای زوخ لینوف دعوت
 شده اعتصاب راه بیاندازند.

سمیلگین

ولا سووا	من این چیزها سرم نمی‌شود.
سمیلگین	پس چرا پخششان می‌کنید؟
ولا سووا	ما هم برای خودمان دلیلی داریم، برای چه بچه‌های ما را بیخود می‌اندازند توی زندان؟
دربان	به به، سمیلگین، شما هم از این اعلامیه‌ها می‌خوانید؟
سمیلگین	آنتون آنتونویچ، دوست من، البته ما حق این را داریم که هر چه دلمان خواست بخوانیم.
پلیس کارخانه	عجب!؟ حالا نشانت می‌دهم که اعلامیه خواندن یعنی چه، آنهم اعلامیه‌ای که کارگرها را به اعتصاب تحریک می‌کند (یقه‌اش را گرفته با خود می‌کشد)
سمیلگین	من با اعتصاب موافق نیستم، کارپوف شاهد است.
پلیس کارخانه	پس بگو اعلامیه را از کی گرفتی!
سمیلگین	(لحظه‌ای مکث می‌کند) روی زمین افتاده بود.
پلیس کارخانه	(می‌زندش) اعلامیه می‌خوانی، پس بگیر.
	پلیس کارخانه و دربان و سمیلگین می‌روند.
ولا سووا	پیرمرد فقط يك خيارشور خریده بود.

صحنه چهارم

پلاگه آ و لاسووا در اولین درس اقتصاد

اطاق پلاگه آ و لاسووا

ولاسووا پاول ! امروز من، همانطور که گفته بودید، اعلامیه‌ها را پخش کردم تا اتهام جوانی که شماها باعث گرفتاریش شده‌اید سبک بشود. اعلامیه‌ها را که پخش کردم با چشم خودم دیدم مردی را دستگیر کردند فقط و فقط به این خاطر که یکی از همین اعلامیه‌ها را خوانده بود. این چکاری بود که به دست من کردید؟! خانم و لاسووا ! ما از شما به خاطر کاری که با مهارت انجام دادید تشکر می‌کنیم.

آنتون

ولاسووا
عجب، اسم این را می گذارید مهارت؟ پس تکلیف
سمیلگین چه می شود که من با این مهارتم فرستادمش
توی زندان؟

آندره‌ی
شما او را به زندان نفرستادید پلیس او را انداخت به
زندان .

ایوان
حالا که آزاد شده ، چون ثابت کرد یکی از آن دو
سه نفری بوده که مخالف اعتصاب رای داده بودند .
ولی حالا او هم با اعتصاب موافق است. خانم و لاسووا
کارگرهای کارخانه زوخ لینوف متحد شدند و شما
در این راه همکاری کردید ، پیشنهاد اعتصاب تقریباً به
اتفاق آراء تصویب شد .

ولاسووا
من نمی خواستم اعتصاب کنم ، فقط می خواستم به
آن جوان کمکی کرده باشم. بینم ، چرا مردم را
بخاطر يك اعلامیه که خوانده اند دستگیر می کنند؟ مگر
توی این اعلامیه چی نوشته بود؟

ماشا
پخش اعلامیه ها کمک خوبی بود که شما به يك کار
خوب کردید .

ولاسووا
توی اعلامیه چی نوشته بود؟

پاول
خودت فکر می کنی چی نوشته بود؟

ولاسووا
لابد چیزهایی که به حق نبوده .

آنتون
حرفی نیست ، باید برایتان توضیح بدهیم که چرا حق
به جانب ما است .

پاول

بیا پیش ما بنشین مادر ، تا برایت بگوئیم .

پارچه‌ای روی نیمکت می‌اندازند. ایوان آئینه نومی
به دیوار می‌آویزد ماشا دبه روغن نومی روی میز
قرار می‌دهد ، سپس هر يك صندلی‌ای می‌آورند و
دور پلاگه آ و لاسووا می‌نشینند.

ایوان

ببینید ، توی اعلامیه نوشته بودیم که ما کارگرا
نباید بگذاریم زوخ لینوف به میل خودش دستمزدهای
ما را کم کند .

ولاسووا

این که حرف چرندی است ، اولاً که از دست شماها
کاری ساخته نیست، دوم از آن، وقتی آقای زوخ لینوف
میلش می‌کشد دستمزدهایتان را کم کند، کی می-
خواهد جلوش را بگیرد؟ کارخانه آقای زوخ لینوف
مال او هست یا نه؟

پاول

کارخانه مال او است .

ولاسووا

خوب ، مثلاً این میز مال من است ، حالا از شما
می‌پرسم، می‌توانم با این میز هر کار دلم خواست بکنم؟
البته خانم و لاسووا ، با میز می‌توانید هر کار دلان
خواست بکنید .

آندردی

ولاسووا

خوب ، مثلاً اجازه دارم آن را خرد کنم، اگر دلم
خواست؟

آنتون

بله ، این میز را ، اگر بخواهید می‌توانید خرد کنید.

ولاسووا
آها ، پس آقای زوخ لینوف هم می تواند با کارخانه اش
که مال خودش است ، همان طور که میز من هم مال
خودم است ، هر کار دلش خواست بکند .

پاول

ولاسووا
چطور نخیر ! ؟

پاول
چون که زوخ لینوف برای این که کارخانه اش بچرخد
به ما احتیاج دارد .

ولاسووا
ولی اگر او بگوید حالا دیگر به شماها احتیاج ندارد؟

ایوان
ببینید خانم و لاسووا ، باید این طوری برای خودتان
تصور کنید که او می تواند يك وقت ما را لازم داشته
باشد و يك وقت لازم نداشته باشد .

آنتون

ایوان
آن وقت که ما را لازم دارد باید سر کار باشیم اما

وقتی هم که لازممان ندارد ، خوب ، باز هم ما هستیم
کجا برویم ؟ و او این را می داند . زوخ لینوف همیشه
به ما احتیاج ندارد ولی ما همیشه به او احتیاج داریم .

او هم روی این حساب می کند . ماشینهایی که توی
کارخانه زوخ لینوف جمع شده مال زوخ لینوف است .

ولی این ماشینها ابزار کار ما هم هست . ما که غیر از

اینها چیزی نداریم ، نه ماشین نساجی داریم و نه

ماشین تراش ، ما از ماشینهای زوخ لینوف استفاده

می کنیم . کارخانه او مال او است ولی اگر درش را

- ولاسووا
 ببندد ابزار کار ما را از دستمان گرفته .
 برای این که ابزار کار شما مال او است ، همین طور
 که این میز هم مال من است .
- آنتون
 حالا به نظر شما درست است که ابزار کار ما مال او باشد؟
 (با صدای بلند) نخیر ، درست نیست ! ولی چه به نظر
 من درست باشد چه درست نباشد مال او که هست ،
 شاید کسی هم پیدا بشود که به نظرش درست نیاید که
 این میز مال من باشد .
- آندره‌ی
 به عقیده ما خیلی فرق می کند که یک میز مال شما
 باشد یا یک کارخانه .
- ماشا
 البته چه عیب دارد ، یک میز مال شما باشد یک صندلی
 هم رویش . اگر آنها را ببرید توی زیر زمین هم
 بگذارید باز ضرری به کسی نمی رسد . ولی اگر یک
 کارخانه مال شما باشد می توانید با آن صدها نفر آدم
 را بیچاره کنید .
- آنتون
 چون که ابزار کار آنها توی دست شما است و به این
 وسیله می توانید رmq آنها را بکشید .
- ولاسووا
 درست است ، می تواند رmq ما را بکشد . و شماها
 خیال نکنید که توی این چهل ساله خودم این را
 نفهمیدم . فقط یک چیز را نمی دانستم ، این که می شود
 جلو این کار را گرفت .
- آنتون
 خانم و لاسووا ! حالا ما به این نتیجه رسیدیم که

کارخانه زوخ لینوف يك مال مخصوصی است و با میز شما مثلاً فرق دارد . چون که او می تواند با این کارخانه هایش رمق ما را بکشد .

ایوان

از این که بگذریم ، این مال او خاصیت دیگری هم دارد که باز میز شما ندارد ، ببینید ، اگر زوخ لینوف با این مال از ما بهره کشی نکند به هیچ دردش نمی خورد فقط تا وقتی که مال او ابزار کار ما است برایش ارزش دارد . اما وقتی که دیگر وسیله تولید ما نباشد ، جز يك مشت آهن کهنه چیز دیگری نیست . پس او هم با تمام این مالش ، به ما احتیاج دارد .

ولاسوو

خوب حالا چطوری می خواهید به او بفهمانید که شما را لازم دارد ؟

آندره

ببینید ، اگر پاول و لاسوو برود بالا پیش زوخ لینوف و بگوید : آقای زوخ لینوف اگر من نباشم کارخانه شما غیر از يك مشت آهن کهنه چیزی نیست ، بنابر این نمی توانید مزد من را به میل خودتان کم کنید ، آنوقت زوخ لینوف می خندد و لاسوو را بیرون می اندازد . ولی اگر همه و لاسوهای تور ، هشتصد و لاسوو ، بایستند و همین حرفها را بزنند ، آنوقت دیگر زوخ لینوف نمی خندد .

ولاسوو

حالا اعتصاب شماها یعنی این ؟

بله ، اعتصاب ما یعنی همین .

پاول

ولاسووا

توی اعلامیه همین‌ها را نوشته بودید ؟

پاول

بله همین‌ها را نوشته بودیم .

ولاسووا

اعتصاب کار بدی است . اگر تو اعتصاب کنی ، من با چی غذا بپزم ، کرایه خانه‌ام را چطور بدهم . فردا صبح سر کار نمی‌روید ، فردا شب چکار می‌کنید هفته بعدش چه می‌شود ؟ حالا این هم هیچ ، بالاخره يك طوری می‌گذرد ، ولی اگر فقط موضوع اعتصاب توی اعلامیه بود ، پس چرا پلیس مردم را دستگیر می‌کرد . این کارها چه ربطی به پلیس دارد ؟

پاول

درست است مادر ، ما این را از خود تومی‌پرسیم ، این کارها چه ربطی به پلیس دارد ؟

ولاسووا

اگر طرف اعتصاب ما زوخ‌لینوف است پس دیگر ربطی به پلیس ندارد . حتماً کار را بد جوری شروع کرده‌اید ، حتماً منظور شما را نفهمیده‌اند ، شاید فکر کرده‌اند شماها حرف زور می‌زنید . حالا کاری که باید بکنید این است که به تمام مردم شهر بفهمانید که دعوی شماها با مدیر کارخانه است و منصفانه هم هست و فقط حق خودتان را می‌خواهید . این‌طور مردم حرفتان را می‌فهمند .

ایوان

همین کار را هم می‌خواهیم بکنیم ، خانم و لاسووا ، روز اول ماه مه ، روز بین‌المللی مبارزه کارگران ، روزی که تمام کارخانه‌های تور برای آزادی طبقه

کارگر راه می‌افند ، ما با شعارهایمان از تمام کارگران
تور می‌خواهیم که از مبارزه ما به خاطر همین يك كوپك
پشتیبانی کنند .

ولاسووا

اگر شماها آرام توی خیابان‌ها راه بیافتید و فقط
شعارهایتان را به دست بگیرید هیچ کس نمی‌تواند
مخالفتی بکند .

آندروی

ولی ما تصور می‌کنیم زوخ‌لینوف طاقت نمی‌آورد.
نه ، مجبور است طاقت بیاورد .

ولاسووا

احتمال دارد که باز پلیس بیافتد به جان مردم .

ایوان

آخر پلیس با این زوخ‌لینوف چکار دارد. درست است
که پلیس جلو شماها را می‌گیرد ولی همین طور هم
می‌تواند با زوخ‌لینوف طرف بشود .

ولاسووا

پس تو فکر می‌کنی پلیس توی تظاهرات آرام ما
مداخله نمی‌کند ؟

پاول

بله ، من این عقیده را دارم ، شما حرف خودتان را
می‌زنید و حرفتان هم حق است . اگر می‌خواستید با
قدری کارتتان را پیش ببرید ، هیچ وقت با هم یکدل
نمی‌شدیم . می‌دانید ! من به خدایی اعتقاد دارم که
توی آسمان است . من نمی‌خواهم بسا زور کار را از
پیش ببرم . چهل سال است که دارم ظلم اینها را تحمل
می‌کنم . فقط دلم می‌خواهد وقتی می‌میرم خودم به
کسی ظلم نکرده باشم .

ولاسووا

صحنه پنجم

گزارش روز اول ماه مه ۱۹۰۵

خیابان

ماکارگران کارخانه زوخ لینوف در میدان ولمارکت *
به صف منظم زحمتکشانشان کارخانه‌های تور پیوستیم
که گروه گروه در حرکت بودند. چیزی نگذشت
که هزاران نفر جمع شدند. شعارهای ما اینها بودند:

پاول

از مبارزه ما برای جلوگیری از کاهش دستمزدها
پشتیبانی کنید!
کارگران متحد شوید!

* Wolmarkt

ما آرام و منظم می رفتیم و می خواندیم:

نفرین شدگان زمین، به پا خیزید!

و

برادران، به سوی آفتاب، به سوی آزادی!

کارخانه ما درست پشت پرچم بزرگ کارگران در حرکت بود.

پلاگه آولاسووا، در کنار من راه می رفت، پشت سر پدرش. صبح زود که دنبال پاول رفته بودیم، مادرش لباس پوشیده و آماده از آشپزخانه بیرون آمد. پرسیدیم: کجا می روی؟ جواب داد:

کجا؟ با شما می آیم.

آدمهایی چون او در صف ما زیاد بودند. زمستان سخت و کسری مزدها و تبلیغات ما، مردمان بسیاری را دور ما جمع کرده بود. سر راهمان به «بلوارناجی» این جا و آنجا چند پاسبان دیدیم ولی از سربازها خبری نبود. ولی بعد، در نبش بلوار، یک گروهان سرباز ظاهر شدند که دو به دو صف کشیده بودند. آنها شعارها و پرچمهای ما را دیدند. ناگهان صدایی نهیب زد: ایست! متفرق شوید! شلیک می کنیم! پرچم را بیاندازید!

گروه ما یک لحظه ایستاد ولی بعد با قدمهای کندپیش رفت.

آندره‌ی

ولاسووا

آنتون

پاول

اما چون پشت سری‌ها پیش می‌آمدند جلوی پیهانمی توانستند بایستند . صدای شلیک تیرها بلند شد . چند نفری به زمین افتادند . مردم همه مبهوت ماندند . خیلی‌ها نمی‌توانستند آنچه را که به چشم می‌دیدند باور کنند . بعد سربازها به طرف ما هجوم آوردند .

ولاسووا

من با گروهی از مردم به‌راه افتاده بودم تا در تظاهرات کارگران برای گرفتن حقشان شرکت کنم . ما همه مردم زحمتکش درستکاری بودیم که در تمام عمرمان چیزی جز کار نمی‌شناختیم . البته ، بیچاره‌هایی هم بودند که از زور فقر و بیکاری کارد به استخوانشان رسیده بود و گرسنه‌هایی هم بودند که دیگر رمقی برایشان نمانده بود تا از خود دفاع کنند .

آندروی

ما هنوز هم پیشاپیش صف بودیم و بعد از تیراندازی هم متفرق نشدیم .

پاول

سمیلگین پرچم ما را می‌برد . حاضر هم نبودیم پرچمان را بیاندازیم . چون همه‌مان - بی آن که قراری داشته باشیم - می‌دانستیم که خیلی مهم است کسی از ما کشته بشود و همین پرچم ما را ، پرچم کارگران را از دستان بیرون بکشند . قصد ما این بود که تمام کارگران ببینند که ما کی هستیم و ببینند که مبارزه ما برای منافع کارگران است . آنها که جلو ما را گرفته بودند می‌بایست مثل حیوان وحشی به ما

حمله کنند ، چون که زوخ‌لینوف برای همین کارها
خرجشان را می‌داد .

ماشا می‌خواستیم همه ببینند که پرچم ما ، پرچم کارگری ،
بالتر از همه به پیش می‌رود ، می‌خواستیم همه ببینند
و بخصوص می‌خواستیم سربازها ببینند .

ایوان آنها که نبودند تا ببینند و صفش را می‌شنیدند. همین
امروز یا فردا یا سالهای بعد، تا باز پرچم ما بلند شود.
ما ایمان داشتیم و خیلی‌های دیگر هم در این لحظه ایمان
داشتند که این پرچم از همین امروز دیگر زمین گذاشته
نمی‌شود و همه جا به چشم خواهد خورد تا همه چیز
این دنیا سراپا عوض شود ، پرچمی که به حرکت
درآمده ، پرچم ناسازگاری بسا بهره‌کشان و حکام ،
پرچمی که عذر و بهانه‌ای نمی‌پذیرد.

اولین و آخرین پرچم ما کارگران !

همگی سرود پرچم را می‌خوانند

چنین است که آن را همه جا و همه وقت

برافراشته خواهید دید ،

چه دوست داشته باشید و چه دوست نداشته باشید ،

خواه با ما باشید یا بر ضد ما بجنگید ،

جنگی که سرانجام ،

با پیروزی رنجبران جهان
پایان خواهد گرفت .

پرچم ما را در آن روز سمیلگین کارگر به دست داشت.
اسم من سمیلگین است . بیست سال است در جنبش
کارگری مبارزه می کنم . من یکی از اولین مبلغین
انقلاب در کارخانه مان بودم . ما برای مزد بیشتر و
شرایط کار بهتر مبارزه می کردیم . چندین بار به
نمایندگی دوستان کارگر با کارفرمایان مذاکره کردم.
اول با سرسختی و دشمنی . ولی بعد فکر کردم کار
با دوستی و نرمش بهتر پیش می رود . فکر می کردم
وقتی نفوذ ما بیشتر بشود ما را هم در کارها شرکت
خواهند داد . اینک می فهمم که اشتباه می کردم . امروز
این منم که اینجا ایستاده ام ، هزاران نفر پشتیبان دارم
ولی ظلم و زور جلو ما را گرفته . چه کنیم ، پرچم را
بیاندازیم ؟

ولاسووا

سمیلگین

ما گفتیم : پرچم را بالا نگهدار سمیلگین ! وپلاگه آ
ولاسووا به او گفت :

آنتون

برای چه پرچم را بیاندازی ، کاری با تو ندارند ،
پلیس حق ندارد با تظاهرات آرام ما مخالفت کند !
در این لحظه افسری رو به ما فریاد کشید: پرچم را

ولاسووا

ماشا

بیاندازید!

ایوان
سمیلگین پشت سر خود و پشت پرچم بزرگ شعار-
های ما را دید و پشت شعارها کارگران اعتصابی
کارخانه‌های زوخ لینوف ایستاده بودند. ما منتظر
بودیم. ببینیم او، در کنار ما و یکی از ما، چه می‌کند.
پاول
سمیلگین، کارگر انقلابی، بیست‌سال عضو جنبش،
اول ماه مه ۱۹۰۵، ساعت یازده، نبش «بلوار ناجی»،
در لحظه‌ای حساس.

سمیلگین
آندره‌ی
ما پرچم را نمی‌دهیم! نه‌مذاکره می‌کنیم نه‌معامله!
ما گفتیم: آفرین سمیلگین، از این بهتر نمی‌شود، کار
ما همین است!

ایوان
سمیلگین گفت: کار ما همین است. و به‌رو نقش‌زمین
شد. با تیر زدندش.

آندره‌ی
چهار پنج نفر از ما دویدند تا پرچم را بلند کنند که
کنار او افتاده بود. پلاگه آولاسووا، زن آرام و
بردبار، رفیق ما، خم شد و پرچم را برداشت.

ولاسووا
من گفتم: پرچم را بده به‌من سمیلگین، من بلندش
می‌کنم، خواهیم دید که این وضع سرتاپا عوض می-
شود.

صحنه ششم

منزل وسوچیکف معلم در رستوف

ایوان وسوچیکف پلاگه آولاسووا را پس از دستگیری
پسرش نزد برادر خود نیکلای، که معلم است، می آورد.

ایوان نیکلای ایوانویچ، پلاگه آولاسووا، مادر دوستان
پاول را آورده ام پیش تو، پسرش توی تظاهرات اول
مه دستگیر شد. بعد از این واقعه او را از خانه اش
بیرون کردند. ما به پاول قول دادیم او را به جای
امنی بفرستیم. خانه تو جای امنی است، هیچ کس
نمی تواند ادعا کند که تو با جنبش انقلابی سر و
کاری داری.

وسوچیکف معلم بله ، حرف تو عین حقیقت است . من فرهنگی‌ام
و اگر می‌خواستم مثل تو دنبال فکرهای پوچ بروم ،
تا بحال شغلم را از دست داده بودم .

ایوان اما من ، با این همه از تو انتظار دارم خانم و لاسووا
را که خانه‌ای ندارد پیش خودت نگاهداری . این
لطفی است که تو در حق من ، برادرت ، می‌کنی .

معلم نمی‌دانم چرا باید در حق تو لطفی بکنم !؟ به نظر من
تمام کارهای تو مردود و غلط است ، فوق‌العاده غلط
است ، از بیخ و بن غلط است . و این را تا بحال به کرات
به خود تو ثابت کرده‌ام . اما خانم و لاسووا ، این
حرفها به شما مربوط نمی‌شود . تصدیق می‌کنم که
وضعتان اضطراری است . گذشته از این من هم به
هر حال کسی را لازم داشتم . می‌بینید که این جا
چقدر نامنظم است .

ایوان البته باید پولی هم به او بدهی ، چون که باید چیزی
هم برای پسرش بفرستد .

معلم طبیعی است ، ولی فقط حقوق مختصری می‌توانم
برایشان در نظر بگیرم .

ایوان (رو به پلاگه آ و لاسووا) از سیاست همانقدر می‌فهمد
که این صندلی می‌فهمد ، ولی ضد بشر نیست .

معلم تو احمقی ایوان ! خانم و لاسووا ، در آشپزخانه
نیمکتی هست که می‌توانید رویش بخوابید . می‌بینم

لباس و ملافه همراه آورده‌اید . آشپزخانه این جا است .

پلاگه آ و لاسووا به آشپزخانه می‌رود و جایی برای خود ترتیب می‌دهد .

متشکرم نیکلای ، خواهش دارم مواظبش باشی . بهتر است تا مدتی از سیاست دور باشد . توی تظاهرات اول مه توی خط سیاست افتاد . حالا باید کمی آرام بگیرد . برای پسرش دلواپس است . خلاصه دست سپرده !

ایوان

من مثل شماها او را به سیاست نمی‌کشم .

معلم

وسوچیکف معلم خدمتکارش را ضمن تبلیغ سیاسی غافلگیر می‌کند

در آشپزخانه ، همسایه‌ها به دور پلاگه آ و لاسووا نشسته‌اند .

مردم می‌گویند جنایتکارها طرفدار این انقلاب هستند . دروغ می‌گویند ، وضع مابعد از این انقلاب خوب می‌شود . ببینیم چرا از این انقلاب بد می‌گویند ؟

زن همسایه

ولاسووا

می‌خواند .

درستایش نظام نوین

با عقل سازگار است ، آسان فهمیده می شود .
تو که از بهره کشان نیستی ، می توانی در کش کنی ،
پس برای تو خوب است ، برو به دنبالش .
احمقها ، آن را احمقانه می نامند ،
و اراذل آن را کثیف می خوانند .
ولی ما می دانیم که آن دشمن کثافت است و
دشمن حماقت است .
بهره کشان آن را جنایت می نامند ،
ولی ما می دانیم که پایان دهنده جنایتها است .
فتنه نیست ، دیوانگی نیست ،
بلکه پایان دهنده فتنه ها است .
آشوب و بی نظمی نیست ،
بلکه نظم و سامان زندگی است .
این همان چیز ساده ایست ،
که به سختی عملی می شود .

زن همسایه
زیگورسکی

پس چرا همه کارگرا قبولش ندارند ؟
(کارگر بیکار نقل می کند)
«چون که در نادانی نگاهشان داشته اند تا از آنها

بهره‌کشی کنند ، غافلند که این جنایت است و نمی-
دانند که پایان این جنایت به دست ما است» .

همه ساکت می‌شوند چون معلم به اطاق مجاور وارد
شده است .

معلم
خسته و مانده از آبجو خوری بر گشته‌ام . سرم هنوز
پر از بحث و جنجال است . امشب باز هم این زاخار
ابله خلقم را تنگ کرد ، هرچه می‌گفتم خلافتش را
می‌گفت در حالی که البته ، حق با من بود . حالا
خوشحالم که خودم هستم و چهار دیواری آرام خودم .
می‌خواهم پاهایم را بگذارم توی آب گرم و
روزنامه بخوانم .

ولاسووا
معلم
(وارد می‌شود) چطور؟ شما به این زودی برگشتید .
بله ، لطفاً لگن آب گرم را حاضر کنید ، همانجا
توی آشپزخانه باشد تا بیایم .

ولاسووا
چه خوب کردید زود آمدید ، خیلی خوب کردید ،
چون که باز باید برگردید . همین پیش پای شما
زن همسایه آمد و گفت که دوستان زاخار سردیا کف
آمده این جا سراغ شما را گرفته . پیغامی برایتان
نگذاشته ، چون که می‌خواستند خیلی فوری با خودتان
صحبت کند .

معلم
خانم و لاسووا ، من و دوستم زاخار تمام شب را با هم
بودیم .

ولاسووا
عجب ! ولی آشپزخانه خیلی شلوغ است . رختهای-
تان را آنجا آویزان کرده ام .

زمزمه‌ای از آشپزخانه شنیده می‌شود .

معلم
از کی تا حالا رختهای من روی بند با هم حرف
می‌زنند ! ؟ (وبا اشاره به سماوری که در دست او است)
چند وقت است پیراهن‌های من چایی می‌خورند ! ؟
ولاسووا
نیکلای ایوانویچ ، باید اعتراف کنم ، با چند تا از
همسایه‌ها پای سماور نشسته بودیم و گپ می‌زدیم .

معلم
ولاسووا
عجب ! که این طور ؟ اینها چه تیب آدمهایی هستند ؟
فکر نکنم شما حوصله‌شان را داشته باشید ، از فقیر
فقرا هستند .

معلم
آها ! پس دارید بازهم از سیاست حرف می‌زنید .
زیگورسکی بیکار هم هست ؟

ولاسووا
بله ، زنش هم هست با برادرش و پسر برادرش ، عمو
و عمه‌اش هم آمده‌اند . آدمهای خوبی هستند . فکر

معلم
می‌کنم آنها هم با علاقه به حرفهای شما گوش کنند .
خانم و لاسووا ، مگر يك بار با صراحت تمام بهتان
تذکر ندادم که خانه من جای این طور چیزهای سیاسی

نیست!؟ حالا خسته و کوفته از آبجو خوری آمده‌ام
به خانه‌ام و می‌بینم که آشپزخانه‌ام پر از سیاست شده.
خیلی عجیب است خانم و لاسووا واقعاً عجیب است.
نیکلای ایوانویچ، متأسفم که ناراحتتان کردم. داشتم
برایشان از روز اول ماه مه می‌گفتم، آخر چیز درستی
از آن نمی‌دانند.

ولاسووا

آخر شما از سیاست چه می‌دانید، خانم و لاسووا؟
همین امشب بود که به دوستم زاخار که آدم فوق‌العاده
با شعوری است، می‌گفتم: زاخار! مشکلترین و
پیچیده‌ترین مبحث در فرهنگ بشری، همین سیاست
است.

معلم

همه ما می‌دانیم که خیلی چیزها می‌توانیم ازتان یاد
بگیریم، بخصوص راجع به روز اول ماه مه، که آن‌هم
خیلی مشکل و پیچیده است. می‌بینم که خیلی خسته‌اید
ولی شاید يك کم وقت داشته باشید.

ولاسووا

درست، ولی باور کنید، اصلاً حوصله این زیگورسکی
بیکاره‌را ندارم. البته می‌توانم اصول کلی علم سیاست
را بهتان درس بدهم ولی نه بیشتر. اما خانم و لاسووا
بی اغراق باید بگویم که از معاشرت شما با این
آدمهای مشکوک سخت‌نگرانم. سماور را ببرید، کمی
نان و پنیر و خیار هم پاش بگذارید. (آنها به آشپزخانه
می‌روند)

معلم

پلاسه آولاسوا باسواد می شود .

(جلو تخته سیاه ایستاده است) خوب ، که شماها می خواهید باسواد بشوید !؟ هر چند نمی فهمم با این وضعی که شماها دارید سواد به چه دردتان می خورد ، ولی خوب، به خاطر خانم ولاسوا این کار را شروع می کنم. همه تان کاغذ و مداد دارید؟ من سه کلمه ساده می نویسم : شاخه، لانه، ماهی. تکرار می کنم : شاخه لانه، ماهی . بنویسید !

معلم

این کلمه ها به چه درد ما می خورند ؟

زیگورسکی

(بادیگران پشت میز نشسته است) نیکلای ایوانویچ ، خیلی باید ببخشید، حتماً باید شاخه و لانه و ماهی را یاد بگیریم ؟ دیگر چیزی از عمر ما نمانده، باید هر چه زودتر چیزهایی را یاد بگیریم که به دردمان می خورد. (لبخند می زند) دانسته باشید ! فرق نمی کند که با چه کلمه هایی خواندن را یاد می گیرید.

ولاسوا

معلم

اختیار دارید !؟ مثلاً کلمه «کارگر» را چطور می نویسند این کلمه مخصوصاً برای پاول زیگورسکی ما جالب است .

ولاسوا

«شاخه» به هیچ درد نمی خورد.

زیگورسکی

آخر زیگورسکی. آهنگر است.

ولاسوا

ولی حروف زبان همیشه یکی است.

معلم .

زیگورسکی خوب ، بفرمائید ببینم مگر کلمه «مبارزه طبقاتی» از حروف ساخته نشده ! ؟

معلم درست است، ولی شما باید اول ساده ترین کلمه ها را یاد بگیرید نه مشکلترین را. شاخه ساده است.

زیگورسکی فخیر، «مبارزه طبقاتی» خیلی ساده تر است.
معلم بگذار اول این موضوع را روشن کنیم که طبقات مبارزه ای با هم ندارند.

زیگورسکی (از جا بلند می شود) اگر برای شما مبارزه طبقاتی وجود ندارد، پس من هم نمی توانم ازتان چیزی یاد بگیرم.
ولاسووا تو می خواهی خواندن و نوشتن یادگیری و این کار را هم می توانی این جا بکنی. خواندن خودش مبارزه طبقاتی است.

معلم چرا این قدر چرند می گوئید ؟ یعنی چه ، خواندن

مبارزه طبقاتی است ؟ اصلاً این حرفهای بی ربط یعنی چه ؟ (می نویسد) بفرمائید این هم «کار گر» بنویسد !
ولاسووا خواندن مبارزه طبقاتی است، منظورم این بود که اگر سربازهای تور می توانستند شعارهای ما را بخوانند شاید به طرفمان تیراندازی نمی کردند. چون که همه شان رعیت زاده بودند.

معلم ببینید، خود من هجده سال است که به مردم خواندن و نوشتن یاد می دهم. اما يك چیز بهتان بگویم. همچنین با تمام وجودم می دانم که سر تا پای این کار مزخرف

است! کتاب چرند است! آدم هر چه بیشتر بخواند بدبخت تر می شود. يك رعیت ساده فقط به همین خاطر که تمدن فاسدش نکرده، آدم بهتری است.

بالاخره «مبارزه طبقاتی» را چطور می نویسند؟ پاول زیگورسکی، تو باید دستت را خوب بسه میز تکیه بدهی و گر نه دستت می لرزد و خطت بد می شود.

(می نویسد) «مبارزه طبقاتی» (رو به زیگورسکی) سعی کن روی يك خط بنویسی و از حاشیه کاغذ هم بیرون نرنی. از حاشیه کاغذ که خارج شدی از مرز قانونی هم خارج می شوی.

معلم

بله، نسل پشت نسل رفتند دنبال علم و کتابها نوشتند. فن و صنعت هر گز تا به این درجه پیشرفت نداشته، اما چه فایده، می بینیم که هرج و مرج فکری هم هر گز تا به این حد نبوده است. تمام این جفنگیات را باید ریخت توی دریا آنهم جایی که عمیق تر است. تمام کتابها و تمام ماشینها را باید ریخت توی دریای سیاه. نصیحتی بهتان بکنم: نگذارید علم بهتان اثر بکند! در مقابلش ایستادگی کنید! - نوشتید، تمام شد؟

بعضی وقتها من ساعتها توی فکر فرو می روم و از خودم می پرسم: چطور می شود اندیشه های بلند بشر را که نه تنها متوجه همین امروزاند بلکه ابدیت حیات را در نظر دارند و در مقامی رفیع مسایل ذات انسان

رامطرح می کنند، با مقوله مبارزه طبقاتی مرتبط کرد.
زیگورسکی (قرقر کنان) این فکرها به درد ما نمی خورد، درست همان ساعتهایی که شما توی فکر فرو می روید دارید رمق ما را می کشید.

ولاسووا ساکت باش پاول زیگورسکی! ببخشید، راستی «بهره کشی» را چطور می نویسند؟

معلم «بهره کشی» این هم از آن چیزهایی است که فقط توی کتابها می نویسند. آخر من کجا و از کی بهره کشی کرده ام؟ (می نویسد)

زیگورسکی این حرف را می زند چون که چیز دندانگیری از بهره ها نصیبش نمی شود!

ولاسووا (رو به زیگورسکی) نگاه کن، «بهره کشی» و «کارگر» هر دو شان «کاف» دارند!

معلم دردهای شما را سواد درمان نمی کند. باید مهربان باشید! باید بیشتر گذشت کنید!

ولاسووا اگر سوادتان را کاریش ندارید بدهیدش به ما!

در ستایش آموختن

توسط کارگران انقلابی خطاب به نوآموزان خواننده می شود.

ساده‌ترین چیز را بیاموز،
برای آنها که دورشان رسیده است،
هرگز دیر نیست!
الفبا را بیاموز، کافی نیست، ولی بیاموز.
نگذار دلسردت کنند.
شروع کن! تو باید همه چیز بدانی!
تو باید رهبری کنی!

بیاموز تبعیدی!
بیاموز زندانی!
بیاموز ای زن خانه‌دار!
ای شصت ساله بیاموز!
تو باید رهبری کنی!

برو به سراغ مدرسه، ای بی‌خانمان!
ای که از سرما می‌لرزی، دانش بیاموز!
ای گرسنه، کتاب را بردار!
که علم شمشیر تو است.
تو باید رهبری کنی!

خجالت نکش رفیق، سؤال کن!
نگذار گولت بزنند، خودت نگاه کن!

آنچه را که خودت نمی‌دانی،
جزو ندانسته‌ها بیاور.
صورت حساب را دقیق نگاه کن.
پولش را تو باید بدهی.
روی هر قلم خرج انگشت بگذار و پپرس :
این چطور آمده این‌جا؟
تو باید رهبری کنی.

امروز دیگر بس است . یکمرتبه نمی‌شود این همه
چیز را یاد گرفت و گرنه پاول زیگورسکی مان بیخوابی
به سرش می‌زند. خیلی ممنونتان هستیم نیکلای ایوانویچ
همین قدر بهتان بگویم. اگر به ما سواد یاد بدهید
کمک بزرگی بهمان کرده‌اید.

ولاسوا

خیال نمی‌کنم، گذشته از اینها باید بگویم که معتقدات
شما هم چندان بی‌اساس نیست. جلسه بعد در این باره
صحبت می‌کنیم.

معلم

ایوانوسوچیکف برادرش را باز نمی‌شناسد.

پلاگه آنیلونا! من بارفقای رستوفی راجع به

ایوان

* Nilowna

فعالیت شما صحبت کرده‌ام ، همین طور هم راجع
به اشتباهات شما صحبت کردیم. آنها مرا موظف کردند
کارت عضویت‌تان را بهتان تقدیم کنم.

از شما ممنونم (کارت را دریافت می‌کند)

از پاول چه خبر؟

ولاسووا

ایوان

ولاسووا

خبری ندارم، خیلی هم نگرانم هستم. بدی‌اش این
است که هر وقت به یادش می‌افتم نمی‌دانم الآن دارد
چکار می‌کند، نمی‌دانم حالا دارند چه به سرش می-
آورند. مثلاً نمی‌دانم غذای کافی بهش می‌دهند یا نه،
نمی‌دانم با این سرما چه می‌کند؟ راستی آنجا پتو
بهتان می‌دهند؟

در اودسا پتو می‌دادند.

ایوان

خیلی بهش افتخار می‌کنم، خوشبختم، پسری دارم که
وجودش لازم است.

ولاسووا

نقل می‌کند

در ستایش سرباز انقلاب

بعضی‌ها وجودشان زیادی است،
هرچه زودتر بروند بهتر است،
اما او اگر نباشد، جایش خالی است.

وقتی فشار ظلم مردم را خرد می کند،
خیلی ها عقب می نشینند،
ولی او، دلیرتر به پیش می آید
و مبارزه را به راه می اندازد
برای يك شاهي دستمزد و برای آبی که در سماور
می ریزند مبارزه می کند
آنقدر مبارزه می کند تا حکومت را به دست بگیرد.

از ثروتمندان می پرسد : از کجا آورده اید ؟
از اندیشه ها می پرسد : به کار که می آید ؟
آنجا که ظلم حاکم است و مردم از بخت بد خویش
می نالند ،
اوست که ظالمان را به نام می خواند.

بر سر سفره که می نشیند،
قناعت و درویشی کنار می رود،
غذای ناگوار رسوا می شود،
و اوست که می گوید: چرا اطاقان اینقدر تنگ است.

به هر کجا که برانندش
شورشی به پا می شود.
و پشت سرش در راه، انقلاب می ماند.

- معلم (وارد می‌شود) سلام ایوان !
- ایوان سلام نیکلای !
- معلم خوشحالم که هنوز هم آزادی.
- ایوان خواستم احوالی از پلاگه آ نیلونا بپرسم و چند تایی از روزنامه‌هایمان را بهش بدهم. (معلم روزنامه‌ها را از دست او می‌گیرد) این بازداشتهای پشت سر هم بد جوری به کار ما لطمه می‌زند. مثلاً سیدور و پاول نشانی خیلی از دهقانها را می‌دانستند، دهقانهایی که روزنامه‌های ما را می‌خواندند.
- ولاسووا درست است، ما هم این جا راجع به دهقانها خیلی بحث کرده‌ایم. باید بهشون رسید، باید باشون حرف زد.
- معلم با این حساب با خیلی‌ها باید حرف زد. ۱۲۰ میلیون دهقان روسی را چطور گیر می‌آورید. اصلاً توی این مملکت و با این مردم مگر می‌شود انقلاب کرد. روس جماعت که اهل انقلاب نیست. انقلاب کار غربی‌ها است. آلمانها! ذاتشان انقلابی است. آنها می‌توانند انقلاب کنند.
- ایوان از بعضی استانها خبر رسیده که دهقانها قلعه‌های اربابی را خراب کرده‌اند و زمینها را گرفته‌اند و غله و خواربار را بین گرسنه‌ها تقسیم کرده‌اند، می‌بینی که دهقانهای ما هم جنبیده‌اند.
- معلم پر اهمیت ندهید (رو به پلاگه آ و لاسووا) رساله‌هایی

را بخوانید که نویسندگان پیشرو قرن گذشته درباره رفتار و روان دهقان روس نوشته‌اند.

چشم، البته، عجالتاً که دارم اسناد سومین کنگره حزب رومی خوانم. این راهم مدیون زحمت نیکلای ایوانویچ هستم که سواد یادم داده است.

ولاسووا

این هم باز یکی از همان حرفهای جنون‌آمیز رهبر بزرگ‌تان است. آخر کار گرها چطور می‌توانند يك انقلاب را رهبری کنند!؟ این طور حرفها آخرین امکان وقوع انقلاب را هم نابود می‌کند. این حرفها بورژوازی ملی را به وحشت می‌اندازد تا جایی که همه‌شان دست از انقلاب می‌کشند.

معلم

شما چه عقیده‌ای دارید پلاگه آنیلونا؟

ایوان

عقیده من این است که رهبری کار مشکلی است. همین زیگورسکی آهنگر با کله شقی اش پدر من را در آورده. ولی خوب روشنفکر جماعت هم که حرف کسی را قبول ندارد.

ولاسووا

نمی‌توانید این روزنامه‌ها تان را يك کم سرگرم کننده‌تر بنویسید؟ چه کسی رغبت می‌کند اینها را بخواند؟

معلم

ما که برای سرگرمی نمی‌خوانیمش! (ایوان می‌خندد) چی شده؟

ولاسووا

معلم

تمثال خوشگل تزارت را چکار کردی؟ اطاقت پاك از ریخت افتاده.

ایوان

معلم فکر کردم بد نیست چند وقتی هم يك جای دیگر آویزان باشد. از بس تماشایش کردم خسته شدم. راستی چرا چیزی از وضع بدآموزش و پرورش توی روزنامه هاتان نمی نویسید؟

ایوان نیکلای، راستش را بگو، عکس تزار را فقط برای این که حوصله ات را سربرده بود برداشتی؟

ولاسووا البته، نیکلای ایوانویچ همیشه طرفدار چیزهای نو است. عجب!؟

معلم به هر حال خوش ندارم مسخره تو بشوم. از تو سئوالی کردم که مربوط می شد به روزنامه تان.

ایوان تا جایی که من یادم هست هیچ وقت توی خانه تو چیزی جابجا نمی شد، ولی حیف بسود، فقط دوازده روبل بالای قابش پول داده بودی.

معلم اگر خیلی دلت می سوزد می توانم قابش را دوباره آویزان کنم. تو فکر می کنی من احمق هستم ولی به همین علت می گویم که احمق خودتی!

ایوان واقعاً آدم مات می ماند نیکلای، حرفهای دو پهلوی تو درباره تزارمان آن هم با این لحن تحقیرآمیز من را متعجب می کند. درست عین مبلغهای حزبی شده ای نگاهت سخت وجدی شده، حتی نگاه کردن به تو هم خطرناک است.

ولاسووا این قدر سربه سر برادر تان نگذارید، خیلی چیزها

سرش می‌شود. چند وقت پیش ز یکشنبه خونین تزار حرف می‌زدیم. عقیده او نسبت به اوضاع و حرفه‌هایی که می‌تواند بزند خیلی اهمیت دارد، چون که به بچه‌ها درس می‌دهد. بعلاوه خواندن و نوشتن را او یادمان داده.

دلم می‌خواست وقتی به اینها درس می‌دادی چیزی هم ازشان یاد می‌گرفتی.

ایوان

نه، چیزی نبود که یاد بگیرم. آخر این طفلکها از مار کسبیم چه می‌دانند، خیلی کم. خانم و لاسوا قصد ندارم بهتان توهین کنم، طبیعی است، مبحث بسیار مشکلی است. اصلاً برای مغزی که ورزیده نباشد قابل فهم نیست. تعجب می‌کنم که چطور آدمهایی که تا آخر عمرشان هم نمی‌توانند ازش سر در بیاورند با دل و جان قبولش کرده‌اند.

معلم

درواقع مار کسبیم مکتب بدی نیست، حتی جنبه‌های مثبتی هم دارد. ولی خوب، اشتباهات بزرگی هم دارد. مار کس بعضی مسایل اساسی را صددرصد غلط فهمیده است. در زمینه این بحث گفتنی زیاد دارم. البته که اقتصادیات مهم است ولی تنها اقتصاد نیست که مهم است! سوسیولوژی مثلاً، چقدر مهم است!؟ یا حتی همین بیولوژی، به نظر من از حیث اهمیت دست کمی از اقتصاد ندارد.

مثلاً بگوئید بینم در کجای مکتب مار کسبم جایی
برای صفات ذاتی و غیر قابل تغییر انسانی منظور شده
است!؟

(روبه ایوان) خودمانیم تا حالا که خیلی تغییر کرده،
مگر نه؟

خانم و لاسووا، این دیگر آن برادر من نیست، پاك
عوض شده!

ولاسووا

ایوان



صحنه هفتم

پلاکۀ آ و لاسووا به ملاقات پسرش می‌رود

زندان

ولاسووا می‌دانم، نگهبان نمی‌گذارد راحت حرفمان را بزنیم
ولی من هر طور شده باید نشانی رعیت‌هایی را که
روزنامه‌های ما را می‌خواندند بگیرم. خدا کند
که این همه اسم یادم بماند.

نگهبان پاول را می‌آورد

پاول!

ولاسووا

حالت چطور است مادر؟

پاول

- نگهبان
طوری بنشینید که بینتان فاصله باشد، تو بنشین آنجا
و شما هم بنشینید این جا. صحبت سیاسی هم غدغن است.
پاول
خوب، پس از کس و کارمان صحبت کن مادر!
ولاسووا
آره، پاول
پاول
کجا زندگی می کنی؟
ولاسووا
پیش و سوچیکف معلم.
پاول
راضی هستی، مواظبت هستند؟
ولاسووا
آره، از خودت بگو، تو چطوری؟
پاول
می ترسیدم خوب بهت نرسند.
ولاسووا
چه ریش و پشمی بهم زدی!؟
پاول
آره، قیافه!م پیرتر نشان می دهد، نه؟
ولاسووا
ختم سمیلگین من هم رفته بودم. باز هم پلیس افتاد به
جون مردم و چند نفری را گرفت، همه مان آنجا بودیم.
نگهبان
خانم، این حرف سیاسی بود!
ولاسووا
عجب، راست می گوئید!؟ پس دیگر آدم از چی
صحبت بکند؟
نگهبان
اگر حرفی ندارید، پس چرا بیخود ملاقات می گیرید؟
راه به این دوری را می آئید این جا که مزاحم بشوید؟
برای ما مسئولیت دارد آخر.
پاول
پس تو به کارهای خانه می رسی؟
ولاسووا
البته که می رسم، هفته آینده من و سوچیکف می رویم
به دهات.

پاول	با وسوچیکف معلم ؟
ولاسووا	نه.
پاول	برای استراحت می‌روید، نه ؟
ولاسووا	آره، (آهسته) باید نشانی‌ها را بهمان بدهی ! (بلند)
پاول	آخ، پاول جان نمی‌دانی جایب چقدر پیش ما خالی است. (آهسته) وقتی دستگیرم می‌کردند قورتشان دادم. فقط چند تاشان را حفظ هستم.
ولاسووا	فکر نمی‌کردم سر پیری به این روز بیافتم.
پاول	(آهسته) لوشین اهل پیروگوو ^۱
ولاسووا	(آهسته) از بچه‌های کراپیونا ^۲ ، کسی یادت هست ؟ (بلند) راستش خیلی دلم برات شور می‌زند.
پاول	(آهسته) زولینوسکی ^۳
ولاسووا	همیشه برات دعا می‌کنم . (آهسته) زولینوسکی اهل کراپیونا. (بلند) شبها، سوت و کور پای چراغ می‌نشینم. (آهسته) ترک ^۴ اهل توبرایا ^۵ .
پاول	دیگر وسوچیکف معلم هم از این بی‌سروسامانی من خسته شده.
پاول	از اینها می‌توانید بقیه نشانی‌ها را بگیرید.
نگهبان	وقت ملاقات تمام است.
ولاسووا	يك دقیقه دیگر هم اجازه بدهید، سرکار. حواسم پاك

1- Pirogowo

2- Krapiwna

3- Sulinowski

4- Terek

5- Tobraja

پرت شده، آخ، پاول جان، ما پیرو پاتالها باید دیگر
بخزیم به گوشه خودمان تا کسی چشمش به ما نیافتد.
آخر دیگر کاری از دست ما ساخته نیست. (آهسته)
لوشین اهل پیرو گوو (بلند) دیگر کم کم به رخمان
می کشند که کارمان تمام است. آفتابمان لب بام رسیده.
هر چه می دانستیم دیگر کهنه شده (آهسته) زولینوسکی
اهل تو برایا.

(سر تکان می دهد) نه ، کراپیونا.

پاول

(بلند) نه تجربه هامان به درد کسی می خورد نه نصیحت هامان
خاصیت دارد، این قدر که بین ما و بچه هامان جدایی
افتاده (آهسته) ترك اهل تو برایا (بلند) ما این طرفی
می رویم، شماها آن طرفی، (آهسته) ترك ، تو برایا .
(بلند) ما دیگر پاك از هم جدا شده ایم ، دور دور
شماها است.

ولاسووا

گفتم وقت ملاقات تمام است.

نگهبان

(تواضع کنان) برو به سلامت مادر.

پاول

(تواضع کنان) مواظب خودت باش پاول ا

ولاسووا

سرود

توسط بازیگر پاول خوانده می شود

آنها، کتابهای قانون نوشته‌اند،
و زندانها و قلعه‌ها ساخته‌اند،
بنیادهای نیکوکاریشان را نمی‌شماریم!
گوش به فرمانشان نشسته‌اند،
زندانبانها و قاضی‌ها،
که پول کلانی می‌گیرند و به هر کار حاضرند.
خوب، ولی آخر برای چه؟
با اینها می‌خواهند ما را به زانو در آورند؟
پیش از آن که دستگاهشان واژگون شود - که عنقریب
خواهد شد - می‌بینند که اینها همه دیگر،
به دادشان نمی‌رسد.

آنها، چاپخانه‌ها را گرفته‌اند و روزنامه‌ها را،
تا ما را بکوبند و دهانمان را بدوزند.
دولتمردانشان را نمی‌شماریم!
گوش به فرمانشان نشسته‌اند،
علمای زبون و استادان عالیجاه،
که پول کلانی می‌گیرد و به هر کار حاضرند.
خوب، ولی آخر برای چه؟
باید این قدر از حقیقت بترسند؟
پیش از آن که دستگاهشان واژگون شود - که عنقریب
خواهد شد - می‌بینند که اینها همه دیگر،

به دادشان نمی‌رسد.

آنها، توپ و تانک و مسلسل دارند،
و نارنجک دستی.
چماقهایشان را نمی‌شماریم!
گوش به فرمانشان ایستاده‌اند،
سربازها و پاسبانها،
که جیره ناچیزی می‌گیرند و به هر کار حاضرند.
ولی آخر برای چه؟
مگر دشمنشان این قدر قوی است؟
می‌پندارند تکیه گاهی لازم است که آنها را،
سقوط کنندگان را،
نگاهدارد.
عنقریب، یکی از همین روزها،
می‌بینند که اینها همه بیفایده است.
بگذار فریاد التماسشان به آسمان برود،
ولی آنوقت نه پول به دادشان می‌رسد و نه زور!



صحنه هشتم

در تابستان ۱۹۰۵ شورش‌های دهقانی و اعتصاب‌های کارگران روستایی روسیه را به لرزه درآورده بود.

جاده روستایی

پلاگه آولاسووا همراه دو کارگر به ده نزدیک می‌شود.
کارگران اعتصابی با سنگ به آنها حمله‌ور می‌شوند.
همراهان و لاسووا فرار می‌کنند.

ولاسووا (رو به سنگ اندازان) برای چی سنگ می‌اندازید؟
ایگور لوشین شماها آمده‌اید اعتصاب ما را بشکنید.
ولاسووا عجب!؟ پس من اعتصاب شکن هستم. لابد برای
همین هم این قدر عجله دارم، ها!؟ این طرفها کجا

اعتصاب است؟

ایگور
ولاسووا
توی ده سمیرنوف.
حتماً شماها هم اعتصابی هستید، و گرنه کله من به
این روز نمی افتاد!؟ ولی من اعتصاب شکن نیستم.
من از رستوف می آیم، دنبال آدمی می گردم به اسم
ایگور لوشین.

ایگور
ولاسووا
ایگور لوشین من هستم.
من هم ولاسووا هستم.

ایگور
ولاسووا
تو همان نیستی که این طرفها «مادر» صدايت می زنند؟
درسته، برایتان روزنامه آورده ام. ما خبرنداشتیم شماها
توی اعتصاب هستید. ولی پیدا است کارتتان را خیلی
سخت چسبیده اید. (روزنامه ها را به لوشین تحویل می دهد.)

ایگور
می بخشی که بهت سنگ زدیم. اعتصابمان وضعش
خوب نیست. اینهایی که همراهت آمدند اعتصاب
شکن های شهری بودند. فردا باز چند نفری می آیند.
ما نان خشک هم نداریم بخوریم ولی برای آنها
گوساله می کشند. دودکش آشپزخانه را نگاه کن،
ارباب برای اعتصاب شکن ها دیگک بار گذاشته.

ولاسووا
این که خیلی افتضاح است.

ایگور
آشپزخانه و نانوايي و لبنیاتی ارباب اعتصاب نکرده اند.

ولاسووا
چرا اعتصاب نکرده اند، باهاشون حرف زده اید؟

ایگور
برای چه اعتصاب کنند؟ این دفعه فقط مزدکار گره های

- مزرعه را کم کرده‌اند.
- ولاسووا بده روزنامه‌ها را ببینم (روزنامه‌ها را دو قسمت می‌کند و فقط يك قسمت آن را به ایگور پس می‌دهد).
- ایگور پس بقیه‌اش چی، چرا همه‌اش را نمیدهی؟
- ولاسووا اینها را می‌برم به قلعه اربابی. مگر آنها کار گرنیستند؟ باهاشون باید حرف زد. جایی که کار گرهست می‌شود بش امیدوار بود.
- ایگور به خودت زحمت نده (می‌رود)
- ولاسووا ماکار گرها این طور به جان هم می‌افتیم، اربابها هم به ریشمان می‌خندند.

آشپزخانه اربابی

دونفر اعتصاب شکن پشت میز نشسته‌اند و غذا می‌خورند در ضمن باقصاب باشی ارباب صحبت می‌کنند.

- یکی از اعتصاب شکنها (در حالی که لقمه‌اش را می‌جود رو به دیگری) کسی که زمینش را توی این روزهای هرج و مرج ول کند، شرف ندارد. کارگری هم که اعتصاب می‌کند یعنی زمینش را ول کرده
- قصاب (در حالی که گوشت را می‌کوبد) کدام زمینش را، مال او که نیست؟
- اعتصاب شکن اول اینها همه‌شان روسی‌اند، مگر نه؟ این جا هم روسیه

است. روسیه مال روس‌ها است.

قصاب

عجب، پس این طور است!؟

اعتصاب‌شکن دوم البته که همین طور است، کسی که خودش این را
حس نمی‌کند - راستی گوشتش هم خوب نپخته -
بش هم نمی‌شود فهماند، باید زد مخش را داغون کرد.

قصاب

همین طور است؟

اعتصاب‌شکن اول این میز وطن ما است، این گوشتی که می‌خوریم وطن
ما است.

قصاب

همین گوشتی که خوب نپخته!؟

اعتصاب‌شکن دوم همین جایی که من رویش نشسته‌ام يك گوشه از وطن
است. (رو به قصاب) نگاه کن! همین خود تو هم يك
تکه از وطن ما هستی.

قصاب

بله، گوشتم هم خام است.

اعتصاب‌شکن اول هر آدمی وظیفه دارد از وطنش دفاع کند.

قصاب

البته، ولی اگر این وطن برایش نفع نکند چی؟

اعتصاب‌شکن دوم آدم که نباید همه‌اش توی فکر منفعت خودش باشد!

قصاب

ای نا کس!

زن قصاب پلاگه آ و لاسووا را می‌آورد، در حالی که

او ورم سرش را بدتر از آنچه هست جلوه می‌دهد.

بنشینید این جا تا يك دستمال خیس بیارم بگذارم روی

زن قصاب

زخمتان، بعد يك كم غذا بخوريد تا حالتان جا بيايد.

(رو به ديگران) بين با سنگ چكارش كردند!

اعتصابشكن اول اين همان زنى است كه توى قطار با ما بود.

اعتصابشكن دوم اين كار اعتصابى ها است، خيلى دلمان برايآن شور
مى زد.

زن قصاب يك كم بهتر شد؟ (پلاگه آ ولاسوا با سر اشاره مثبت
مى كند.)

اعتصابشكن دوم خدا را شكر.

زن قصاب براى يك خورده كار مثل حيوان مى افتند به جان
همديگر! نگاه كن چطور زخمى اش كردند؟ (مى رود
آب بياورد)

ولاسوا (رو به تماشاگران) مثل اين كه اين زخم من براى آنها
كه منتظرش هستند دردناكتر است تا براى آنهايى كه
سنگ را پراندند.

اعتصابشكن اول (با چنگال به پلاگه آ ولاسوا اشاره مى كند) اين زن
روس را كارگرهاى روسى سنگسار كردند. بچه داريد؟
ولاسوا بله.

اعتصابشكن اول يك مادر روسى را با سنگ مى زنند!

قصاب خوب، سنگهايش هم روسى بوده! (رو به تماشاگران)
يك همچو ارذلى دست پخت نازنين من رامى خورند!
(رو به پلاگه آ ولاسوا) چطور شد كه بهتان سنگ
پراندند؟

ولاسووا (در حالی که با پارچه خیس زخمش را خنک می کند) من را همراه اعتصاب شکنها دیده بودند.

اعتصاب شکن دوم عجب بیسرفهایی هستند.

ولاسووا برای چی بیسرف باشند؟ همین حالا با خودم فکر می کردم، شاید همچنین بیسرف هم نباشند.

زن قصاب اگر بیسرف نبودند که بهتان سنگ پرت نمی کردند!؟

ولاسووا شاید فکر کردند خود من یکی از بیسرفها هستم.

زن قصاب چطور فکر کردند شما بیسرف هستید؟

ولاسووا لابد فکر کردند آمده ام اعتصابشان را بشکنم.

قصاب (با لبخند) پس به نظر شما می شود اعتصاب شکن رازد؟ خوب، بله. و لاسووا

قصاب (ذوق کنان رو به زنش) بهش بده بخوره، فوری برایش

غذا بیاور، دو تا بشقاب برایش بکش! (نزد پلاگه آ

ولاسووا می آید) اسم من هست واسیل یفی مویج

(رو به زنش که تازه وارد شده) بچه ها را صدا کن بیایند!

کارگران و پادوهای آشپزخانه وارد می شوند.

قصاب این زن از اعتصابیها کتک خورده، سرش باد کرده و

زخم شده، این جا است، بفرمائید، حالا ازش می پرسم

چرا سرت زخمی شده! جواب می دهد! برای این

که من را با اعتصاب شکنها عوضی گرفتند. ازش

می‌پرسم مگر بساید اعتصاب شکن را با سنگ زد؟
حالا ببینید چه جواب می‌دهد:

خوب بله، باید زد.

ولاسووا

این حرف را که شنیدم گفتم بهش غذا بدهند، گفتم
دو تا بشقاب هم برایش بکشند (رو به پلاگه آ و لاسووا)
پس چرا نمی‌خوری، زیاد داغ است، نه؟ (رو به زنش)
چرا این قدر داغ جلوش گذاشتی، می‌خواهی پاك
و پوزش را بسوزانی؟

قصاب

(بشقاب را پس می‌راند) نه، واسیل یفی مویچ، داغ
نیست.

ولاسووا

پس چرا نمی‌خوری؟

قصاب

این غذا را برای اعتصاب شکن‌ها پخته‌ای، مگر نه؟

ولاسووا

برای کی پخته‌ام!؟

قصاب

برای اعتصاب شکن‌ها.

ولاسووا

که این طور، تعارف هم سرت نمی‌شود؟ پس من هم
آدم بیشرفی هستم. شنیدید؟ من بیشرف هستم. برای
چی بیشرف هستم، چونکه از اعتصاب شکن‌ها طرفداری
می‌کنم. (رو به پلاگه آ و لاسووا) درست است؟ (کناراو
می‌نشیند) ولی مگر اعتصاب کار درستی است؟ حتماً
می‌گویی: بستگی به این دارد که برای چی اعتصاب
بکنند (پلاگه آ و لاسووا با سر اشاره مثبت می‌کند) لابد
می‌گویی از مزدکار گرها زده‌اند، خوب چرا که نزنند؟

قصاب

نگاه کن ! این جا هرچه دور و برت می بینی مال آقای سمیرنف است که توی اودسا نشسته. اگر دلش بخواهد از مزدها می زند، کسی هم حریفش نیست . (اعتصاب شکن ها با خوشحالی گفته او را تصدیق می کنند)

مگر پول مال خودش نیست ؟ پس تو قبول نداری که سمیرنوف می تواند يك دفعه دو روبل مزد بدهد و يك دفعه دو كوپك ، نه مثل این که تو قبول نداری . راستی سال گذشته چه جوری بود ؟ مگر از مزد خود من هم نزدند ؟ آنوقت من چکار کردم ؟ (روبه زنش)

هیچ کاری نکردم، البته با صلاحدید تو . حالا اول پائیز بازهم از مزدم می زنند. ولی حالا همین من دارم به آدمهایی خیانت می کنم که امروز مزدشان را کم کرده اند و آنها زیر بارش نمی روند. خوب، می شود به من گفت آدم باشرف ؟ (روبه پلاگه آ و لاسووا) پس تو دست پخت من را نمی خوری ؟ منتظر همین بودم که يك آدم باشرف تو رویم بگوید : آدم باشرف لب به غذای تو نمی زند . حالا دیگر کاسه صبرم پر شده، مدت ها بود پر شده بود، فقط يك قطره کم داشت. (به پلاگه آ و لاسووا اشاره می کند) خوب ، آدم راضی نیست، غرمی زند و يك وقت هم از کوره به درمی رود. ولی اینها چه دردی را دوا می کند ؟ باید رفت پی عمل ! (روبه اعتصاب شکن ها) بروید به سمیرنوف بگوئید

برایتان از اودسا غذا بفرستد. یا خود سگ پدرش
برایتان پخت و پز کند.

این قدر جوش نزن مرد!

زن قصاب

بیخود که من آشپز رستوران کارخانه نبودم که، آنجا
را ول کردم چون که از آن کارخانه لعنتی بدم می آمد
(زنش سعی دارد او را آرام کند) فکر کردم بیایم توی ده
يك لقمه نان حلال بخورم. حالا می بینم این جا هم
توی يك سوراخ کثیف گیر کرده ام. این جا هم باید
شکم يك مشت اعتصاب شکن را پر کنم.

قصاب

پس بروم اثاثمان را ببندم، ها!؟

زن قصاب

آفرین، درست فهمیدی. ما ماندنی نیستیم. (با صدای
بلند و حرکات قوی) پاتیل عدس پخته را بیاور این جا،
تو هم برو هرچه روغن و دنبه است بیاور، پس برای
چی پختمش؟

قصاب

خودت رابه فلاکت می اندازی، مرد، با این کارهایت
ما را بدبخت می کنی!

زن قصاب

(با اشاره به اعتصاب شکنها) بریزیدشون بیرون این
وطن پرستها را! آشپزخانه اعتصاب کرد، برید گمشیدا!
(اعتصاب شکنها را بیرون می کنند) رسم ما قصابها این است
که دست آخر ما می خندیم نه خو کها! (دست دورشان زدنش
می اندازد و جلو پلاگه آ و لاسوا می آید) حالا برو بیرون
به آنهایی که سنگ توی محت زدند بگو غذایشان

قصاب

حاضر است.

در ستایش «ولاسوواها»

توسط قصاب و خدمه آشپزخانه نقل می‌شود.

این است و لاسووا، رفیق ما، مبارز ماهر،
کوشا، حيله گر، قابل اعتماد.
قابل اعتماد در جنگ، حيله گر با دشمن، کوشا در
تبليغ.

کاری بعهده گرفته، کوچک، ولی مهم،
با سرسختی به پیش می‌برد آن را.
تنها نمی‌ماند او، هر کجا که بجنگد.
نگاه کن! چطور مبارزه می‌کنند، سرتاسر جهان،
سرسخت، استوار، فریبکار!
«مادران» این جهان، سودمند و بی‌بدل،
شورشگران قوی دست.
سربازهای گمنام انقلاب.



صحنه نهم

سال ۱۹۱۲، پاول از تبعید سیبری باز می‌گردد.

منزل وسوچیکف معلم

پلاگه آولاسووا. واسیل یفی مویچ ویک کارگر جوان
ماشین چاپ را به منزل وسوچیکف معلم می‌آورند.

خانم ولاسووا، امکان ندارد بگذارم این ماشین چاپ
را این جا کار بگذارید. شماها از علاقه من به جنبش
سوء استفاده می‌کنید. بله، من تا حد تئوری با شما
موافقم ولی این کارها دیگر خیلی از آن تجاوز می‌کند.
نمی‌دانم منظورتان را درست فهمیده‌ام یا نه؟ شما
اعلامیه‌های ما را قبول دارید، یادتان هست، آخرین

معلم

ولاسووا

اعلامیه را برای کارگرهای شهرداری خودتان نوشتید؟
ولی حالا که می‌خواهیم چاپشان کنیم مخالفت می‌کنید؟!
(در ضمن ماشین را برای کار آماده کرده‌اند)

نخیر. با این مخالفم که آنها را از این جا چاپ کنید.
(با آزرده‌گی) منظورتان را فهمیدم. (به کار خود ادامه
می‌دهند).

معلم

ولاسووا

خوب، نتیجه؟

معلم

یکی از کارگرها

وقتی و لاسووا تصمیم می‌گیرد کاری را بکند دیگر
هیچ کس حریفش نیست. خود ما را تا حالا کلی توی
دردسر انداخته. ولی خودتان را ناراحت نکنید، کسی
متوجه نمی‌شود.

چاره‌ای نداریم، باید بیشتر روزنامه چاپ کنیم، چون
متصل نشریاتمان را توقیف می‌کنند.

ولاسووا

معلم به اطاق مجاور می‌رود و کتاب می‌خواند. آنها
هم شروع می‌کنند به چاپ کردن و ماشین صدای
گوشخراشی به راه می‌اندازد. معلم برآشفته بازمی-
گردد.

صدایش يك كم بلند است، نه؟

ولاسووا

چراغ من از سقف افتاد پائین! به هیچ وجه امکان
ندارد این روزنامه‌های غیر قانونی را این جا چاپ
کنید، آنها با این سرو صدا!

معلم

- ولاسووا
 نیکلای ایوانویچ، خودمان هم متوجه شدیم که صدای ماشین يك کم زیاد است.
- واسیل
 اگر چیزی زیرش می گذاشتیم صدایش تسوی اطاق بغلی هم شنیده نمی شد، چیزی دارید زیرش بگذاریم؟
- معلم
 نخیر، من چیزی ندارم.
- ولاسووا
 چرا این قدر داد می زنید. صبر کنید، امروز دست زن همسایه يك قواره ماهوت دیدم، برای پالتو بچه هایش خریده بود. می روم ازش قرض می گیرم. فعلاً دست نگهدارید. (به خانه همسایه می رود)
- واسیل
 (رو به معلم) خیلی باید ببخشید که «مادر» ناراحتان کرده .
- کارگر
 راستش او را آوردیم این جا تا از سیاست دور باشد، اگر دست ما بود هیچ وقت این جا چاپخانه مخفی راه نمی انداختیم ، ولسی او به هیچ جور دیگرش راضی نبود.
- معلم
 من خیلی از این بابت ناراحتم، مثلاً چیزی که فوق العاده به نظرم قبیح می آید این است که شماها این زن را می چابید. چند روز پیش به چشم خودم دیدم که توی کیف کهنه اش دنبال آخرین کوپکهایش می گشت تا حق عضویتش را بدهد.
- واسیل
 درست است، کار ما هم خرج دارد. ما داریم با فقر می جنگیم با وجود این به پول فقیرها احتیاج داریم.

خود «مادر» وقت جمع کردن حق عضویتها خیلی سختگیری می کند. به مردم می گوید: این هم باز پول نصف نان است که باید از شکممان بزنیم، به خاطر هدفمان. وقتی پولها را جمع می کند می گوید: سازمان باید جون داشته باشد تا بتواند تکان بخورد.

درمی زنند، ماشین چاپ را می پوشانند، معلم در را باز می کند.

پاول	(صدایش از بیرون شنیده می شود) خانه پلاگه آ و لاسووا
	این جا است؟ اسم من پاول و لاسووا است.
معلم	پسرش آمده!
پاول	(وارد می شود) سلام!
همه	سلام!
پاول	پس مادرم کجا است؟
معلم	رفته پیش همسایه.
واسیل	همین حالا می آید. مادرت برای ما گفته که تو توی...
پاول مسافرت بودم.
واسیل	(می خندد) آره... (صدای پلاگه آ و لاسووا به گوش می رسد)
کارگر	بیا بنشین اینجا تا پزت را برایش درست کنیم.

پاول را روی صندلی مقابل درمی نشانند و خودشان دور او می ایستند، پلاگه آ و لاسووا وارد می شود.

ولاسووا

پاول ! (در آغوشش می گیرد) روز به روز لاغر تر می شود
عوض این که چاق بشود لاغر می شود. فکر می کردم
که نتوانند زیاد نگهت دارند، چطور از دستشان خلاص
شدی، چند وقت می توانی پیش ما بمانی ؟

پاول

همین امشب باید راه بیافتم.

ولاسووا

خوب اقللاً پالتوت را بکن ! (پاول پالتوش را می کند)
تا جایی که من شنیده ام شماها برای آزادی مبارزه
می کنید اما توی حزبتان بدترین نوع اطاعت و اجبار
رواج دارد. احسنت به این آزادی، هیچ چیز نیست
جز دستور و اجبار.

معلم

ولاسووا

ببینید، نیکلای ایوانویچ، راستش ما مثل شما از این
دستورها بدمان نمی آید. تو کار ما باید يك قدری
اجبار باشد، لازم است. از این که می گویم ناراحت
نشوید : جلو ما يك دنیا کار هست، کار ما خیلی بیشتر
از شما است. موضوع آزادی هم درست مثل مواجب
شما است. از وقتی که کمتر پول توی جیب بهتان
می دهم، بیشتر می توانید برای خودتان خرید کنید ،
يك مدت صرفه جویی می کنید ولی بعد حسابی خرج
می کنید. مگر همین طور نیست ؟

معلم

دیگر من غلط می کنم با شما بحث کنم. بدجوری من
را گیر می اندازید. اصلاً رحم سرتان نمی شود.

ولاسووا

درست است، این را بهتان حق می دهم، خوب، باید

این طور باشیم.

ماهوت را گرفتید؟ (روبه پاول) کار روزنامه‌ها باید تا ساعت هشت تمام بشود.

پس بجنبید!

واسیل

پاول

ولاسووا

(ذوق کنان) معطل نشوید، شروع کنید به چاپ کردن تا بعد حسابی وقت داشته باشیم. امان از دست این مارفا، تو روی من و ایستاد و گفت نه، دلیلش چه بود؟ - حالا خوب گوش کنید - می‌گفت: ماهوت‌را گذاشتم برای بچه‌ها پالتو بدوزم. بهش گفتم: مارفا، خودم الآن بچه‌ها را دیدم، از مدرسه می‌آمدند، پالتو هم نشان بود! - پالتو!؟ به یک مشت جل وصله‌دار می‌گویی پالتو؟ حالا دیگر همکلاس‌هاشان هم بهشان زخم زبان می‌زنند. بهش گفتم: مارفا، مردم فقیر پالتویشان هم کهنه است. بدیدش به من ماهوت‌را اقلان تا فردا صبح بدیدش به من، کاری که من دارم می‌کنم بیشتر از پالتو به درد بچه‌ها می‌خورد.

ولی مگر حرف توی کله‌اش می‌رفت؟ شده بودیک پارچه خر، بالاخره نداد که. یک جو عقل توی کله این زن نیست. (از زیر پیش‌بندش چند تکه ماهوت بیرون می‌آورد و زیرماشین می‌گذارد.)

پس اینها چی است؟

همان ماهوت است دیگر. (همه می‌خندند)

معلم

ولاسووا

واسیل پس چرا این قدر با طول و تفصیل از این مارفا شکایت می کردید ؟

ولاسووا برای این که مجبورم کرد ازش کش بروم، خوب لازمش داشتیم، مگر نه ؟ برای بچه هاش هم بهتر است این جور روزنامه ها چاپ بشوند، چون که حقیقت صاف و پوست کنده است.

واسیل پلاگه آولاسووا ! به نام انقلاب از ماهوتان متشکریم !

همه می خندند.

ولاسووا فردا پشش می دهم (رو به پاول که نشسته) می خواهی يك تکه نان بخوری ؟

واسیل ورقه ها را یکی از ماشین می گیرد ؟

پلاگه آولاسووا کنار ماشین می ایستد ، پاول دنبال نان می گردد.

ولاسووا توی دیگ را نگاه کن !

پاول خیالت از بابت من راحت باشد. من حتی تو سیبری هم يك دفعه نان پیدا کردم.

ولاسووا حواستان هست ؟ دارد من را سرزنش می کند که بهش نمی رسم . پسر جان يك تکه نان که می توانم جلوت بگذارم.

معلم
پاول

پس کی ورقه‌ها را از ماشین می‌گیرد.
(در حالی که دیگران سرگرم چاپ کردن هستند تکه‌ای نان
می‌برد)

ورقه‌ها را ،
مادر پاول و لاسوو، پلاگه آولاسووا از ماشین می‌گیرد.
مادری انقلابی که پسر انقلابی از سفر برگشته.
نه گوساله‌ای جلو پایش می‌کشد و نه حمامی برایش
گرم می‌کند.

نه چای جلوش می‌گذارد و نه نازش را می‌کشد، ابدأ
پسری که فراری است،

از سبیری به فنلاند، در سوز سرمای بادهای قطبی،
رگبار مسلسل ژاندارمها هنوز در گوشش صدا می‌کند،
جایی پیدا نمی‌کند تا خستگی بگیرد، مگر در يك
چاپخانه مخفی.

و مادرش
بجای آن که کاکلش را نوازش کند ورقه‌ها را از
ماشین می‌گیرد.

اگر می‌خواهی کمک کنی بفرما جلو، آندره‌ی برایت
جا باز می‌کند.

ولاسووا

پاول پشت ماشین چاپ روبروی مادرش می ایستد و
به لحن نقل با هم گفتگو می کنند.

- ولاسووا ۱ خوب، تعریف کن، ناراحتی که نداشتی ؟
- پاول نه، از تیفوس که بگذریم، خیلی خوش گذشت.
- ولاسووا غذای خوب بهتان می دادند ؟
- پاول بله، عالی بود، البته غیر از وقتهایی که چیزی نمی دادند.
- ولاسووا مواظب خودت باش پاول ! خیلی طول می کشد تا
بر گردی ؟
- پاول اگر شماها خوب کار کنید، زیاد طول نمی کشد.
- ولاسووا شماها هم آنجا کار می کنید ؟
- پاول البته، کار آنجا هم به اندازه کار این جا مهم است.

در می زنند، زیگورسکی وارد می شود.

- زیگورسکی پاول، عجله کن، این بلیط قطار، گذرنامه پیش رفیق
ایسای است. توی ایستگاه منتظر است.
- پاول فکر می کردم چندساعتی می مانم. (پالتوش را برمی دارد)
- ولاسووا (در حالی که پالتو خودش را برمی دارد) صبر کن تا پائین
باهات بیایم.
- زیگورسکی نه ، برایش خطر دارد. شما را می شناسند اما او را
نمی شناسند.

پلاگه آ ولاسووا پالتو پاول را می گیرد تا بپوشد.

پاول	به امید دیدار، مادر!
ولاسووا	کاش دفعه بعد که آمدی وقت کنم يك تکه نان جلوت بگذارم.
پاول	انشالله، به امید دیدار رفقا! (پاول وزیگورسکی می روند)
معلم	خدا نگهدارش باشد.
ولاسووا	گمان نمی کنم. (همه به دور ماشین جمع می شوند و باز چاپ می کنند.)
ولاسووا	(به نقل می خوانند)

در ستایش هدف مشترك

همه می گویند چه زود
پسران مادرانشان را ترك می کنند.
ولی من پسرم را نگاهداشتم،
نگاهش داشتم،
با هدفی که برایمان مشترك بود.
من و او دو تن بودیم
اما، هدفی که برایش کار می کردیم
ما را یکی می کرد.
اغلب شنیده ام که پسران

با پدر و مادرشان گفتگو می کنند،
اما، چه خوش تر بود صحبت ما
وقتی که از هدف مشترکمان حرف می زدیم،
هدف ما و هدف بسیاری مردم دیگر.
چقدر باهم نزدیک بودیم در نزدیکی با این هدف
و چقدر باهم خوب بودیم در نزدیکی با این هدف خوب.



صحنهٔ دهم

پاول و لاسوو هنگام عبور از مرز فنلاند دستگیر و تیرباران می‌شود

خانه معلم

پلاگه آ و لاسووا در آشپزخانه نشسته است و نامه‌ای
به دست دارد. گروه همسرایان کارگران انقلابی خطاب
به او می‌خوانند.

پلاگه آ و لاسووا
پسرت تیرباران شد!
او را پای دیواری بردند تا تیرباران کنند،
دیواری که کارگرانی چون او ساخته بودند.

همین طور تفنگهایی که به سمت او نشانه رفت
و نیز فشنگها را

زحمتکشانی چون او ساخته بودند.
اینک همه آنها رفته بودند یا رانده شده بودند.
اما او

آنها را در ساخته دستهایشان می دید.
حتی

آنهايي هم که تفنگها را به رویش خالی کردند
از زحمتکشانی چون او بودند که تا ابد هم جاهل
نمی ماندند.

هرچند که او

در بندی قدم بر می داشت ساخته دست رفقا،
ولی هم او کارخانهها را می دید، دیوار به دیوار
و دودکشها را که تنگ هم بالا رفته بودند.
سحر گاه بود - زیرا اعدامیان را سحر گاه به میدان
می برند

و کارخانهها خالی بودند.

اما او

آنها را پر می دید از سباه انبوه کارگران،
هر روز انبوه تر از روز پیش.
باری، اینک کسانی چون او
او را به پای دیوار می برند،

و او، که همه اینها را می‌فهمید
باز هم نمی‌فهمید.

اطاق نشیمن سه زن وارد می‌شوند، يك جلد کتاب
انجیل و يك ديگچه غذا به دست دارند.

صاحب‌خانه (در آستانه در رو به همراهان) بگذارید هر کدورتی که
از و لاسووا داریم فراموش کنیم و مثل يك مسیحی
کنارش بنشینیم و نشان بدهیم که همدرد و غمخوارش
هستیم.

صاحب‌خانه خانم و لاسووا، تمام اهل خانه توی این روزهای سخت
همدرد شما هستند. (دو نفر از زنها از شدت ناراحتی بی-
حال می‌شوند و می‌نشینند و با صدای بلند گریه می‌کنند).

ولاسووا (پس از چند لحظه) يك فنجان چای بخورید، حالتان
را جا می‌آورد.

جلوشان چای می‌گذارد.

ولاسووا حالتان بهتر شد؟

صاحب‌خانه عجب دلی دارید، خانم و لاسووا!

برادرزاده روستایی صاحب‌خانه شما حق دارید خانم جان، اختیار همه، به دست خدا
است.

زن فقیر خداوند عالم هیچ کارش بی‌حکمت نیست.

ولاسووا

(سکوت می کند)

زن فقیر
ما باهم قرار گذاشتیم که این روزها يك خورده به شما برسیم. حتماً با این حال حوصله ندارید پخت و پز کنید؟ بفرمائید يك قابلمه غذا برایتان آورده‌ایم، قابلی ندارد. فقط باید گذاشت گرم بشود.

دیگچه را به ولاسووا می‌دهد.

ولاسووا

دستان درد نکند خانم لودیا، خیلی محبت کردید که به فکر من بودید، همین که سری به من زدید خودش محبت بزرگی است.

صاحب‌خانه

خانم ولاسووا، من هم برایتان يك جلد کتاب مقدس آورده‌ام، شاید حالا حوصله خواندنش را داشته باشید. تا هر وقت که بخواهید می‌توانید نگهش دارید.

کتاب مقدس را به پلاگه آ ولاسووا می‌دهد.

ولاسووا

متشکرم، می‌دانم نیت‌تان خیر است، واقعاً کتاب خوبی است، ولی به شرطی که بهتان برنخوردمی‌دهمش به خودتان. آقای وسوچیکف وقتی می‌رفت مرخصی اجازه داد از کتابخانه‌اش استفاده کنم.

انجیل را پس می‌دهد.

* Ludia

صاحب‌خانه
فکر می‌کردم حالا دیگر رغبت نمی‌کنید این روزنامه
های سیاسی خودتان را بخوانید .
خواهرزاده
راستی هر روز می‌خوانیدشان ! ؟
ولاسووا
بله .
صاحب‌خانه
خانم و لاسووا، نمی‌دانید این کتاب آدم داغدیده را
چقدر تسلی می‌دهد ؟

سکوت.

زن فقیر
ولاسووا
راستی عکسش را دارید ؟
نه، چند تا عکس ازش داشتم ولی همه را سوزاندم
تا به دست پلیس نیافتند.
زن فقیر
خواهرزاده
ولاسووا
حیف، برای یادگاری خوب بود.
می‌گویند جوان خوشگلی بوده .
آخ، یادم آمد، يك عکس ازش دارم، همان که توی
اعلامیه شهربانی چاپ شده . خودش آنرا برایم از
روزنامه کنده بود. (زنها عکس اعلامیه را تماشایی کنند)
صاحب‌خانه
بفرمائید خانم و لاسووا، این جا هم نوشته که پسران
جنایتکار بوده و به خدا و روز قیامت اعتقاد نداشته.
خود شما هم همین‌طور، منظورم این است که هر جا
فرصتی می‌شد نشان می‌دادید که عقیده‌ای به دین ما
ندارید.

ولاسووا نخیر، ندارم.

صاحب‌خانه هنوز هم عقیده‌تان عوض نشده؟

ولاسووا نخیر.

صاحب‌خانه پس هنوز هم خیال می‌کنید همه کارها با عقل آدم درست می‌شود؟

زن فقیر من که بهتان گفتم خانم و لاسووا کسی نیست که عقیده‌اش را عوض کند.

صاحب‌خانه ولی چند شب پیش که گریه می‌کردید؟ خودم از پشت دیوار شنیدم.

ولاسووا معذرت می‌خواهم.

صاحب‌خانه برای چه معذرت می‌خواهید، منظورم این نبود، فقط می‌خواستم بدانم، از روی عقل گریه می‌کردید.

ولاسووا نخیر

صاحب‌خانه حالا دیدید که آدم با عقل به جایی نمی‌رسد؟

ولاسووا گریه من از روی عقل نبود ولی وقتی تصمیم گرفتم دیگر گریه نکنم از روی عقل بود. کاری که پاول کرد کار خوبی بود.

صاحب‌خانه پس چرا تیربارانش کردند؟

زن فقیر لابد همه دشمنش بودند!

ولاسووا بله، دشمنش بودند، هم با او دشمن بودند و هم با خودشان.

صاحب‌خانه خانم و لاسووا آدمیزاد محتاج خداست، و گرنه در

مقابل تقدیر بیچاره است.

ما می گوئیم سرنوشت انسان دست خود انسان است.
(رو به پلاگه آ و لاسووا) خانم جون توی ده ما
خواهرزاده من از ده آمده، پیش ما مهمان است (بسا
دست به او اشاره می کند).

ولاسووا
خواهرزاده
صاحب خانه

ما توی دهمان یک طور دیگر فکر می کنیم . شماها
این جا توی صحرا بذر نمی پاشید، ناننان توی دیگ
آماده است. شیر را می خورید ولی بسا گاوش کاری
ندارید. اگر هوا طوفانی هم باشد باز هم شب سرتان
را می گذارید و راحت می خوابید ، اصلاً نمی دانید
تگرگ یعنی چه !

خواهرزاده

متوجهم، این وقتها که می شود شماها دست به دامن
آسمان می شوید.

ولاسووا

بله.

خواهرزاده

و بهار که آمد دسته راه می اندازید و به زیارت مقدسین
می روید تا آنها به دادتان برسند.

ولاسووا

درست است.

خواهرزاده

ولسی بعد رگبار می گیرد و پشت سرش هم تگرگ
می زند و گاوتان هم مریض می شود. بینم ، طرفهای
شما کسی نیست که زراعتش را بیمه کرده باشد و
همین طور هم گاوهایش را ؟ بیمه خسارتان را می-
دهد، ولی شاید دعا فایده نکند. اگر بیمه باشید دیگر

ولاسووا

لازم نیست هر وقت هوا طوفانی شد دست به دامن آسمان بشوید. دعا به چه درد می خورد، باید بیمه بشوید چون که بیمه کمکتان می کند. البته، این به- صرف صاحب آسمان نیست، چون کاری که از دست بیمه ساخته است از دست او ساخته نیست. وقتی که او این جور از بالای مزرعه هاتان رفت شاید از ذهن تان هم برود. آنوقتها که من جوان بودم همه مردم می گفتند که پدر مسیح به شکل و شمایل پیرمرد- ها است و يك جایی توی آسمان نشسته. ولی بعد هواپیما آمد و توی روزنامه ها نوشتند که همه چیز آسمان را می شود دید و اندازه گرفت. از آن به بعد دیگر حرفی از پیرمردی که توی آسمان نشسته باشد، نبود. حالا خیلی ها می گویند که روح القدس مثل يك جور گاز است که هیچ جا نیست ولی همه جا هم هست. اما بعد گازها را هم شناختند که چی هستند و چه ترکیبی دارند. ولی باز هم چیزی که مثل روح باشد جزو شان نبود. پس این روح القدس به شکل هوا هم نتوانست دوام بیاورد. چون که هوا هم چیز معلومی بود. همین طور کم کم رقیق شد و رقیق شد تا دیگر چیزی ازش نماند. نازگی ها عده ای می گویند: مسیح سمبول معنویت است. ولی من می گویم که این حرف خیلی شك بر می دارد.

زن فقیر	پس به عقیده شما چون که مسیح خودش را نشان نمی‌دهد پس دیگر اهمیتی هم ندارد، ها!؟
صاحب‌خانه ولاسووا	مثل این که یادتان رفته چرا خدا پاول را ازتان گرفت!؟ تزار بچه من را گرفت. نه خدا، و یادم هم نمی‌رود که چرا گرفت!
صاحب‌خانه ولاسووا	خدا ازت گرفت، نه تزار! (رو به زن فقیر) خانم لودیا، شنیده‌ام همان خدایی که پاول را از من گرفت قرار است شنبه آینده اطاق‌شمارا هم ازتان بگیرد درست است یا نه، خدا جوابتان کرده!؟ من جوابش کرده‌ام. چون سه ماه است اجاره‌اش عقب افتاده!
ولاسووا	خانم استپانووا*، وقتی خدا برای شما مقدر کرده که سه ماه اجاره‌تان را نگیرید، خوب، دیگر چکار دارید؟

صاحب‌خانه سکوت می‌کند.

ولاسووا	آخر چرا می‌خواهید خانم لودیا را بیاندازید توی خیابان؟ و شما خانم لودیا، حالا که خداوند مقدر کرده که توی خیابان بخواهید، خیال دارید چه بکنید؟ چطور است از صاحب‌خانه‌تان خواهش بکنید کتاب مقدسش را بهتان قرض بدهد. توی سرمای خیابان که
---------	--

* Stepanowa

نشستید می‌توانید ورقش بزیند و آنجایی را که نوشته
«آدم باید از خدا بترسد» برای بچه‌هاتان بخوانید.

اگر شما هم پسران را از روی این کتاب تربیت کرده
بودید، حالا زنده بود!

صاحب‌خانه

بله، زنده بود، ولی زندگی بدی داشت، زندگی خیلی
بدی داشت. چرا از مردن این قدر ترس دارید؟ پسر
من اینقدرها از مردن نمی‌ترسید.

ولاسووا

نقل می‌کند

اما از نکبتی وحشت داشت
که توی شهرهای ما، جلو چشم همه ریخته.
ما، از گرسنگی و سیاهروزی به خودمان می‌لرزیم،
از سیاهروزی آنها که گرسنگی می‌کشند،
و از تباہکاری آنها که باعث گرسنگی‌اند.
اینقدر از مرگ نترسید!
از زندگی بد بترسید!

سکوت

برای چه از خدا می‌ترسید، خانم لودیا؟ شما باید از
خانم استپانووا، صاحب‌خانه‌تان، بترسید. همان‌طور

ولاسووا

که پاول من را مشیت الهی - که کسی سر ازش در
نمی آورد - نگرفت، پاول من را مصلحت تزار - که
می شود ازش سر در آورد - گرفت. خوب حالا هم
همین خانم صاحب خانه شما را می اندازد توی کوچه،
چون که يك کارخانه دار ویلانشین - که هیچ چیزش
به خدا نرفته - شما را از کارخانه اش بیرون کرده .
آخر شما چکار به خدا دارید ! ؟

ملاها می گویند توی بهشت جا برای همه هست، پس
چرا نمی گویند که توی رستوف خانه کم است و چرا
نمی گویند علتش چیست که کم است ! ؟

(رو به صاحب خانه) این کتاب مقدس را بدهیدش يك
دقیقه به من تویس خیلی واضح نوشته: ممنوع خودت
را دوست داشته باش! پس چرا شما من را از خانه تان
بیرون می کنید؟ بدهیدش تا نشانتان بدهم! خوب،
این معلوم است: پاول و لاسو و ارا تیرباران کردند
چون که کارگر بود و برای کارگرها مبارزه می کرد.
(دست دراز می کند تا کتاب را بگیرد.) بدهیدش کتاب را
تا نشانتان بدهم!

برای این کارها کتاب را نمی دهم، نه، برای این کارها نه!
پس برای چه کاری می دهی؟ فکر نکنم نیت پاکی
داشته باشی!

این کلام خدا است!

زن فقیر

صاحب خانه

زن فقیر

صاحب خانه

زن فقیر باشد، خدای شما به چه درد من می خورد؟ من خدایی
را قبول دارم که به درد من برسد. (سعی می کند کتاب
را از دست او بیرون بکشد.)

صاحب خانه حالاً من يك تکه دیگر از این کتاب را برایت می خوانم
آنجا که نوشته: «به مال غیر تجاوز نکن»

زن فقیر بدهیدش به من کتاب را!
صاحب خانه (کتاب را محکم نگهدارد) این مال من است!
زن فقیر درست مثل این خانه که تمامش مال شما است، مگر نه!؟

کتاب مقدس پاره پاره می شود.

خواهرزاده (در حالی که تکه کاغذها را جمع می کند) خدا مرگم بدهد،
کتاب مقدس را تکه پاره کردند.

ولاسووا (در حالی که دیگچه غذا را به جای امنی می برد) کتاب
مقدس پاره بشود بهتر است تا خوراکی ضایع بشود.

زن فقیر اگر من به خدای آسمان ایمان نداشتم، همان خدایی
که جزای خوب و بد را می دهد، همین امروز می رفتم
توی حزب و لاسووا اسم می نوشتم.

بیرون می رود.

صاحب خانه پلاگه آ و لاسووا، بین لودیا آنتونوونا* را به کجاها

* Antonowna

کشاندی ! پسرت هم برای همین حرفها تیرباران شد.
عاقبت خودت هم بهتر از او نمی‌شود. بیا برویم !

(باخواهرزاده‌اش می‌رود)

ای بدبختها (ناتوان می‌نشیند)، پاول !

ولاسووا



صحنه یازدهم

مرگ فرزند و اختناق سالهای حکومت شتولی پین ، بلاگه آ و لاسووا را از پا انداخته است. در بستر بیماری خبر درگیری جنگ اول جهانی را می شنود.

منزل معلم

(روبه پزشك) از وقتی که پسرش از دست رفته این طور زمین گیر شده. از او توقع ندارم کار خانه بکند ولی کارهای سابقش را هم کنار گذاشته که همیشه دنبالش بود.

معلم

آخر دیگر رمقی برایش نمانده ، باید فقط بخوابد ، باید استراحت کامل داشته باشد. خوب سنی هم ازش می گذرد. (پزشك می رود.)

پزشك

معلم به آشپزخانه می‌رود و کنار تخت ولاسوا
می‌نشیند .

ولاسوا	توی روزنامه‌ها چی می‌نویسند ؟
معلم	جنگک شروع شده .
ولاسوا	جنگک ! ؟ حالا چکار کنیم ؟
معلم	تزار وضع فوق‌العاده اعلام کرده . از میان احزاب سوسیالیست فقط حزب شما با جنگک مخالفت کرده هر پنج نماینده ما را در مجلس توقیف کرده‌اند و به- جرم خیانت به وطن فرستاده‌اند به سبیری .
ولاسوا	وضع خیلی خراب است ! حالا که تزار دارد لشگر جمع می‌کند، ما کارگرها هم باید نیروهایمان را جمع کنیم . باید بلند شد !
معلم	شما ؟ به هیچ وجه حق ندارید بلند بشوید . حالتان خوب نیست . بعلاوه ما که نمی‌توانیم با تزار و قدرتمندهای اروپا طرف بشویم . من می‌روم پائین فوق‌العاده روزنامه را بخرم . دیگر باید فاتحه حزب را خواند . (می‌رود)

سرود

توسط کارگران انقلابی خطاب به ولاسوا خوانده
می‌شود .

برخیز! حزب در خطر است.
تو بیماری، ولی حزب می‌میرد.
تو ضعیفی اما، باید به ما کمک کنی!
برخیز! حزب در خطر است.
تو به ما شك کردی
بس است، دیگر شك نکن!
ما نابود می‌شویم.
تو حزب را نکوهش کردی،
دیگر بس است، نکوهش نکن!
نابود می‌شود.
برخیز، حزب در خطر است زود برخیز!
تو بیماری، ولی ما به تو احتیاج داریم.
نمیر! باید به ما کمک کنی!
ما به جنگ می‌رویم، خودت را کنار نکش!
برخیز! حزب در خطر است، برخیز!

صحنه دوازدهم

حرکت در خلاف جریان

گوشه يك خيابان

چند تن کارگر و لاسووا را که زخمی شده است به
زیر سر پناه خانه‌ای می‌آورند.

چاهش شده ؟

کارگراول

و ایستاده بود قاطی جمعیت. جلو چشم ما بود. مردم
برای سربازهایی که به میدان جنگ می‌رفتند هورا
می‌کشیدند. یکدفعه او فریاد کشید : مرگ بر جنگ،
زنده باد انقلاب. پاسبانها افتادند به جانش و با باتون

کارگردوم

زدند توی سرش. ما هم فوری کشاندیمش این جا .
صورتش را پاك كن!

پیرزن، حالادیگر بزن به چاك، و گرنه باز می گیرندت!
کیفم کو ؟

بیا این جا است.

توی کیفم يك اعلامیه دارم. راجع به وضع ماکار گرها

توی جنگ نوشته و هرچه هم نوشته حقیقت دارد.

پیرزن، برو به خانهات، حقیقت را بگذار توی کیف

باشد، خطر دارد. اگر دست ما ببینند می اندازنمان

توی زندان، هنوز بست نشده ! ؟

نه، نه ، باید بخوانیدش تا بدانید، همین ندانستن

است که ما را ذلیل کرده !

پس پاسبانها را چه می گوئی ؟

آنها هم نمی دانند.

پس چرا رهبرهای ما می گویند اول باید دست به دست

هم بدهیم و حساب آلمانها را برسیم. می گویند اول

باید از کشورمان دفاع کنیم.

خطاب به کارگران نقل می کند.

آخر اینها چطور رهبرانی اند ؟

و شما، آیا غافلید که دوش به دوش بهره کشان،

به کشتار کارگران می‌روید ؟
سازمانهایی که با دریغ نان از زن و فرزند
و با آن همه تلاش بنا کرده‌اید،
متلاشی می‌شوند.

و شما

تجربه‌ها تان را از یاد برده‌اید،

و از یاد برده‌اید

اتحاد کارگران جهان را !

کارگرها

دیگر کسی گوشش به این حرفها نیست، ما توی خیلی
از کارخانه‌ها ضد جنگ اعتصاب کردیم ، اعتصابمان
را شکستند. اگر انقلاب می‌خواست بیاید تا حالا
آمده بود. برو ! برگرد به خانه‌ات، پیرزن. دنیا همین
است که هست. چرا نمی‌خواهی بفهمی ! ؟ چیزی که
شماها منتظرش هستید نمی‌آید، هیچ‌وقت نمی‌آید !

ولاسوا

اقتلاً این اعلامیه را بخوانید، ببینید ما راجع به جنگ
چه می‌گوئیم، بگیرید ! (اعلامیه‌ها را به آنها عرضه می‌کند)
آخ، حتی نمی‌خواهید بخوانیدش ! ؟

کارگرها

نیت شماها خوب است، قبولش داریم ولی اعلامیه‌ها-
تان باشد برای خودتان دیگر برای چه خودمان را به
خطر بیاندازیم.

آخر چرا نمی‌خواهید ببینید که تمام دنیا (در این حال
چنان فریاد می‌کشد که کارگران و خدمت زده جلودهانش را
می‌گیرند) توی ظلمت و نکبت فرو رفته، تا به امروز
فقط شماها بودید که حرف حق را گوش می‌دادید.
مواظب باشید، دارید خودتان را تسلیم ظلم می‌کنید!

صحنه سیزدهم

سال ۱۹۱۶، مبارزه خستگی ناپذیر مردم مبارز بر ضد جنگ امپریالیستی.

محل جمع آوری مس برای دفاع از وطن

هفت زن با اشیایی مسین به دست جلو ساختمانی
آراسته به پرچم ولوحه‌ای با عبارت «محل جمع آوری
مس برای دفاع از وطن»، صف کشیده‌اند. در میان نشان
پلاکه آ و لاسووا دیده می‌شود که پیاله کوچکی به
دست دارد. کارمندی با لباس شخصی می‌آید و در
ساختمان را باز می‌کند.

چند دقیقه پیش خبر رسید که ارتش دلیر ما با شجاعت
بی نظیری استحکامات پرسه‌میسل* را برای چهارمین

کارمند

• Prze mysl

بار فتح کرده است. در این نبرد یکصد هزار نفر کشته و دوهزار نفر اسیر شدند. حرماندهی کل ارتش مقرر کرده است در سراسر روسیه مدارس تعطیل شوند و کلیساها زنگها را به صدا در بیاورند. زنده و جاوید باد روسیه مقدس ما، جاوید باد، جاوید! باجه دریافت مس پنج دقیقه دیگر بازمی شود. (وارد ساختمان می شود).
 زنده باد!

ولاسووا

یک زن

ولاسووا

راستی، خوب شدها، داریم پیروز می شویم.
 من فقط این پیاله را آورده ام. با این می شود پنج یا حداکثر شش تا فشنگ ساخت. خوب، فکر می کنی چند تا شان به هدف بخورند؟ از شش تا شاید دو تا شان بخورند و از این دو تا شاید یکی اش کاری باشد. آن کاسه شما بیست تا فشنگ می دهد و کتری آن خانم جلوی، اوه، یک نارنجک می شود. یک دانه نارنجک بی معطلی پنج شش تا سرباز را می اندازد (ظرفها را می شمارد) یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، یواش! آن خانم دو تا آورده پس می شود هشت تا، خوب، هشت تا ظرف است. می شود باش دوباره یک حمله کوچک راه انداخت.

آهسته می خندد.

راستی چیزی نمانده بود پیاله‌ام را نیاورم. سر راهم
برخوردم به دو تا سرباز، اوه، باید می‌دادمشان دست
دژبان. به من گفتند: «بیر عجوزه، بیر پیاله‌ات رابده
تا جنگ تمام نشود.» آخر این هم شد حرف؟
خجالت نمی‌کشند! بشان گفتم: «شماها را باید همانجا
که وایستادید تیرباران کرد. امیدوارم که با همین پیاله
من آن پوزه کثیف‌تان را به خاک بمالند اگر این کار
را بکنند که پیاله من صرف کار خیر شده، دوتافشنگ
که می‌شود ازش ساخت»

به من می‌گویند پلاگه آ و لاسووا، خوب، معلوم است،
پیاله‌ام را که بیخود نمی‌دهم، پیاله‌ام را می‌دهم تا
جنگ تمام نشود دیگر!

چی داری ور می‌زنی؟! اگر مسهایمان را بدهیم،
جنگ تمام نمی‌شود؟! ولی ما داریم مسهایمان را
می‌دهیم تا جنگ زودتر تمام بشود.

نخیر، نخیر، ما مسهایمان را می‌دهیم تا جنگ تمام
نشود!

این چه حرفی است؟ وقتی مس داشته باشند، باش
نارنجک می‌سازند، آنوقت زودتر جنگ را می‌برند،
وقتی هم بردند، جنگ تمام می‌شود.

آخ، این که معلوم است، وقتی نارنجک داشته باشند،
جنگ تمام نمی‌شود چون تا جایی که مهمات داشته

یکی از زنها

ولاسووا

زن سیاه‌پوش

ولاسووا

باشند، جنگ را ککش می دهند. تازه، آنطرفها هم مسهایشان را می دهند.

یکی از زن‌ها (به نوشته‌ای روی دیوار اشاره می کند «مسهایتان را بدهید تا جنگ تمام شود») مگر سواد ندارید ! ؟

ولاسووا این حرفها را برای جاسوسهای دشمن می نویسند. راستش این است که کسی که مس تحویل بدهد جنگ را ککش داده است.

زن سیاه پوش خوب، برای شما چه نفعی دارد که جنگ طول بکشد؟ شش ماه دیگر پسر من می شود گروهبان. دو تا حمله دیگر که بکنند پسر من شده گروهبان. خوب، آنوقت جیره و مواجبش دوبرابر می شود. بعد باید ارمنستان و گالیسیا را بگیریم و البته ترکیه هم باید مال ما باشد.

زن سیاه پوش کجا باید مال ما باشد ؟
ولاسووا ترکیه، تازه پولی را هم که از فرانسه قرض کرده ایم

باید پس بدهیم، بنابراین جنگ، جنگ میهنی است. البته که جنگ میهنی است، ولی خوب، دیگر نباید که تا ابد طول بکشد.

ولاسووا چرا، دست کم شش ماه دیگر هم باید طول بکشد.
زن سیاه پوش فکر می کنید اگر مسها را جمع کنند شش ماه دیگر هم طول بکشد ! ؟

ولاسووا بله، البته ! ببینید، سر بازش که مفت است - مثل این که شما هم کسی تان توی جبهه است ؟

زن سیاه پوش
ولاسوا

بله، پسر م توی جبهه است.
خوب دیگر، پسر تان که رفته، مسهاتان راهم پشت سرش
بفرستید، این طوری باز يك شش ماه نا قابل دیگر هم
طول می کشد.

زن سیاه پوش

دیگر پاك گيج شده ام. یکی می گوید کوتاه تر می شود،
یکی می گوید دراز تر می شود، آدم حرف کسی را
قبول کند!؟ شوهرم کشته شده، پسر م جلوقله پرسه میسل
می جنگد آخر من چکار کنم!؟ من رفتم به خانه.
(می رود)

ناقوسها به صدا در می آیند.

یکی از زنها
ولاسوا

زنگ پیروزی است!
بله، ما پیروز می شویم! پیاله هاما را تحویل می دهیم
با دیگرها و کتربهای مسی مان، ولی عوضش جنگ را
می بریم. یا توطرفدار تزار هستی و جنگش یا مخالفی
فرقی ندارد، ما پیروز می شویم. باید هم پیروز بشویم
و گرنه انقلاب می شود، بی برو برگرد. آنوقت به سر
تزار محبوبمان چه می آید؟ توی يك همچنین ماجراهایی
بایست بایستیم پشتش. از آلمانها یاد بگیرید، دارند
علف می خورند ولی بخاطر امپراطورشان می جنگند.
چی داری این جا سخنرانی می کنی، همین يك دقیقه
پیش آن خانم دیگرش را برداشت و رفت، فقط بخاطر

یکی از زنها

حرفهای تو!

برای چی بش گفتی دلت می خواهد جنگ بیشتر طول بکشد، با تو هستم که آن جلو و ایستادی!؟ غیر از تو هیچ آدم دیگری دلش نمی خواهد جنگ طول بکشد!

يك زن كارگر

چطور!؟ پس تزار و ژنرالهایش چی. فکر می کنی آنها از جنگ با آلمانها می ترسند!؟ مگر نمی شنوی که متصل می گویند! به پیش! حمله کنید به دشمن! یا مرگ یا پیروزی!

ولاسووا

همین هم درست است، زنگ کلیسا را نمی شنوی؟ خوب، یا برای مرگ است یا برای پیروزی دیگر. تو چه مخالفتی با جنگ داری، اصلاً تو کی هستی!؟ ما که این جا و ایستادیم همه مان آدم حسابی هستیم. اگر اشتباه نکنم، ولی تو، مگر کارگر نیستی؟ کارگر هستی یا نه؟ یا الله، بگو که هستی! پس خودت را قاطی مانکن، یادت باشد که هنوز هم بین آدمهایی مثل تو و ما خیلی فرق هست!

دختر خدمتکار

خوب نیست این طور باش حرف می زنی او هم دارد مسش را برای وطنش می دهد دیگر.

(رو به زن کارگر) این مزخرفها کدام است، چطور ممکن است که تو خالصاً مخلصاً توی صف ما ایستی!؟ آخر جنگ به چه درد تو می خورد، این قدر هم آدم دورو می شود!؟ کار ما این جا بدون تو و امثال تو

ولاسووا

هم می گذرد. اگر کارگرها هم خواستند، خوب شرکت کنند، کسی حرفی ندارد، ولی دیگر نباید فکر کنند که در این جور کارها همردیف ما هستند. این جنگ مال ما است. برو پی کارت. عوض این که این جا خودت را جلو بیاندازی سعی کن مزد بیشتری بگیری تو که جای این جا نیست. (روبه دختر خدمتکار) آشفالهایش را هم شما بگیر، حالا که حتماً می خواهد تحویل بدهد! (زن کارگر با اوقات تلخی می رود)

اصلاً این زن کی است که این جا بلبل زبانی می کند؟ من هم نیم ساعت است دارم گوش می دهم. ببین چطور با حرفهایش مردم را فرار می دهد!؟

می دانید چی است؟ این زن از آن انقلابی ها است. پناه بر خدا، مگر همچو چیزی ممکن است؟ این زن از آن انقلابی ها است، از آن مکارها است، باش طرف نشوید، محلس هم نگذارید - وای، امان از آن انقلاب! خدا نیاورد آن روز را! به هزار شکل و شیوه در می آید، باید این زن را داد دست پاسبان.

(از صف خارج می شود) بله من از آن انقلابیها هستم ولی شماها که توی صف و ایستادید، آدمکش هستید. هیچ حیوانی نیست که بچه اش را این طور سربه نیست کند، مثل شماها. بی علت، بی این که فکر کنید بچه هاتان را می فرستید پی جنایتکاری. دامن مادرهایی

زن سوم

زن چهارم

زن دوم

زنها

ولاسوا

مثل شماها را باید جر داد! ای بخشکد آن پستانهایتان!
اجاقتان کور بشود! امیدوارم که بچه‌هاتان برنگردند!
آخر برای چه برگردند پیش همچو مادرهایی!
بگذار حالا که دارند به دستور جنایتکارها آدم می‌کشند
خودشان هم توی این جنایتکاری کشته بشوند، ولی
قاتلشان، شماها هستید!

زن اول
کارمند

(رو بر می‌گرداند) حالا صبر کن تا نشانت بدهم، بد...
باجه تحویل مس باز است. (زن اول کتری به دست به
ولاسووا نزدیک می‌شود و به صورتش سیلی می‌زند. زن دیگری
هم برمی‌گردد و جلو او تف می‌اندازد. بعد هر سه زن وارد
ساختمان می‌شوند.)

دختر خدمتکار

زیاد به دل نگیرید. راستش من نمی‌دانم چکار کنم.
می‌دانم شماها مخالف جنگ هستید ولی من آدم
مردم هستم. نمی‌توانم با این دیگ برگردم به خانه
اربابم. دلم می‌خواست تحویل ندهم، ولی اگر ندهم،
به کسی که خدمتی نکرده‌ام هیچ کارم را هم از دست
می‌دهم. پس چکار کنم؟

ولاسووا

از تو به تنهایی کاری ساخته نیست. دیگ را به دستور
اربابت تحویل بده، آدمهایی مثل تو، به دستور اربابها
از آن فشنگ می‌سازند و باز آدمهایی مثل تو آنها را
برمی‌دارند و می‌جنگند. ولی از طرف دیگر هم
آدمهایی مثل تو سرنوشت این جنگ را تعیین می‌کنند.

امشب بیا ... (نشانی را در گوش او زمزمه می‌کند.)
کارگری از کارخانه پوتی لوف * سخنرانی می‌کند. آنجا
برایت شرح می‌دهیم که چکار باید بکنی . مواظب
باش نشانی به دست نامحرم نیافتد.

صحنه چهاردهم

سال ۱۹۱۷، پلاک آ و لاسووا «مادر» در صف کارگران اعتصابی و ملوانان شورشی حرکت می‌کند.

خیابان

ایوان
چندین هزار نفر بودیم که به میدان لوبین وارد شدیم.
کارگران اعتصابی پنجاه کارخانه به ما پیوسته بودند تا
بر ضد جنگ و بر ضد حکومت تزار اعتراض کنند.
و اسیل
در طول زمستان سالهای ۱۶ / ۱۹۱۷ دو بیست و پنجاه
هزار کارگر اعتصاب کرده بودند.
دختر خدمتکار
ما پرچمهای خودمان را به دست داشتیم و شعار می‌دادیم:
نابود باد جنگ، زنده باد انقلاب!

پرچم ما را زن شصت ساله‌ای حمل می کرد. به او گفتیم : بده پرچم را به ما، برایت خیلی سنگین است ولی او گفت :

ولاسووا

صبر کن، وقتی خسته شدم می‌دهمش به تو، آنوقت تو باید حملش کنی . آخر جز این، از من، پلاگه آ ولاسووا، بیوه کارگر و مادر کارگر چه کاری ساخته است !؟ یادم هست ، چند سال پیش وقتی می‌دیدم نمی‌توانم شکم پسرم را سیر کنم ، غصه می‌خوردم و غر می‌زدم. ولی چه فایده . بعد همراه او وارد مبارزه شدم، برای مزد بیشتر. آنوقتها ما برای چند کوپک مزد بیشتر اعتصاب‌های کوچک راه می‌انداختیم، ولی امروز کارخانه‌های اسلحه سازی در اعتصابی به این عظمت شرکت کرده‌اند تا حکومت را به دست بگیرند. خیلی‌ها می‌گویند خواسته‌های ما هر گز شدنی نیست، بهتر است به آنچه داریم راضی باشیم. می‌گویند : اربابها همیشه حکومت می‌کرده‌اند و ما هم همیشه محکوم بوده‌ایم . حتی خیلی از کارگرها هم می‌گویند که خواسته‌های ما هر گز شدنی نیست.

دختر خدمتکار

(به نقل می‌خواند)

ولاسووا

آن‌که هنوز زنده است،

نگوید «هرگز»،
آنچه ثابت است و بر جا است
ثابت و بر جا هم نیست.
دنیا، این چنین که هست، نمی ماند.

وقتی که فرمانروایان حرفهایشان را زدند،
نوبت به زیر دستان خواهد رسید،
پس کیست که به جرأت بگوید «هرگز»؟

گناه کیست که ظلم مانده؟
گناه ما است،
و باز به همت ما است که بساطش در هم می ریزد.

ای که سر کوب می شوی، بپاخیز!
ای که نابود می شوی، بجنگ!

آنکه وضع خود را فهمید،
دیگر چیزی جلودارش نیست.

زیرا شکست خوردگان امروز
پیروزمندان فردایند
و از «هرگز»،
می‌شود : همین امروز.

پایان



انتشارات تیر منتشر کرده است :

- | | | |
|-------------------|---------------|--------------------|
| ترجمه بهرام حبیبی | برتولد برشت | ۱ - اندیشه های متی |
| | جمال میرصادقی | ۲ - دوآلپا |
| ترجمه بهرام حبیبی | برتولد برشت | ۳ - تدبیر |
| ترجمه بهرام حبیبی | برتولد برشت | ۴ - مادر |



انتشارات تیر

قیمت : ۲۲۵ ریال

تهران، میدان کندی، اول خیابان کاج، تلفن ۹۲۸۱۸۹